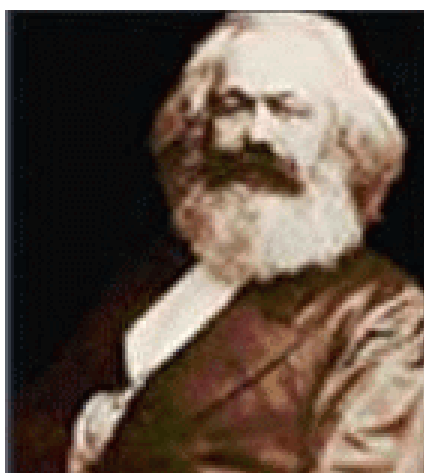


گذشته ، حال و آینده اتحادیه های کارگری

کارل مارکس



ترجمه از کامران نیروی

بقیه در صفحه 12

نه ! (خاطرات زندان)

فرخنده آشنا

لاچوردی سرش را بلند کرد و گفت: "فرخنده آشنا؟" با ترس گفتم: "بله." انگار زبانه هزار کیلو بود. گفت: "نمی خواهی مصاحبه کنی؟" پاسخی ندادم. گفت: "توبه نکردی؟" جواب ندادم. گفت: "برو بالا از موضعت دفاع کن. هر چه دلت می خواهد بگو." سرش را بلند کرد. لحظاتی به چشم هم خیره شدیم. چقدر کریه بود. جانوری بی روح. از ترس داشتم قبض روح می شدم. او نشسته بود و من ایستاده بودم. با دستش علامت داد برگرد سر جاییت.

بقیه در صفحه 8

* دیدگاه *

زخمی خون چکان تا هنگام التیام

مینا انتظاری

بقیه در صفحه 11

رویارویی سوسیالیسم و مذهب

از کجا بر می خیزد

محمد رضا شالگونی

اینک دومین بخش این مقاله را منتشر مینمائیم.

لنین می گوید ، سوسیالیست ها مذهب را یک امر خصوصی می دانند ؛ اما یادآوری می کند که معنای این حرف باید به دقت روشن شود تا بدفهمی به وجود نیاید. ما می گوئیم مذهب در رابطه با دولت یک امر خصوصی است و به این وسیله جدایی کامل کلیسا از دولت را می خواهیم تا همه در داشتن هر نوع اعتقاد مذهبی یا بی خدایی مطلقاً آزاد باشند. اما مذهب در رابطه با حزب ما به هیچ وجه نمی تواند یک امر خصوصی باشد.....
با این همه او مخالف آوردن ماتریالیسم و بی خدایی در برنامه حزب است و مبارزه با خرافات مذهبی را در تبلیغات حزبی کافی میداند. و دلیل او هم این است که مسأله مذهب نباید بدون ارتباط با مبارزه طبقاتی به میان کشیده شود.

بقیه در صفحه 2

برای شفافیت و علنی سازی کف می زنم

لاله حسین پور

چه خوب که برای مبارزه با بحران داخلی یک جریان، نوشتن نیز توده ای می شود و آن هایی که الزاما نویسنده نیستند، حاضر می شوند، پرده از روی افکار درونی خود بردارند و آن ها را بیان کنند. این نوشته ها هر خصلتی داشته باشد، خصلت منفی ندارد. نترسیم که رژیم سرکوب از این اختلافات و بیان آن ها سوءاستفاده می کند. نترسیم که به کمپین ریشخند می زند و تصور می کند که این جمع نیز در حال فروپاشی است.

بقیه در صفحه 7

* دیدگاه *

انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا

و بازتاب سیاسی آن در رژیم ایران

فرامرز دادور

در این نوشته با نگاهی بر اوضاع اقتصادی و توجه به اینکه دو طیف قدرتمند حکومتی یعنی احزاب جمهوری خواه و دمکراتیک چگونه برنامه هایی در مورد سیاست های داخلی و خارجی اتخاذ نموده و چه نوع بدیل هایی برای آینده ارئه می دهند، سپس به تأثیر آن مواضع در سیاست های رژیم جمهوری اسلامی پرداخته می شود.

بقیه در صفحه 13

* توجه *

مقاله پژوهشگرانه ای که پیش روی شماس، حاوی برخ نظرات و مباحثی است که در سازمان ما بطور کنکرت مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است. از آنجا که خود مطالب دارای اهمیت بسیار میباشد، ولی بنابر تناسب ضرورت طرح شان، در اپوزیسیون مترقی ایران، کمتر مورد توجه قرار گرفته است، لذا مقاله " راه رویارویی سوسیالیسم و مذهب از کجا بر میخیزد" از این شماره، در نشریه " راه کارگر" - بعثت محدودیت صفحات نشریه - در چند شماره، پیاپی درج خواهد شد. البته لازم به یادآوری است که این مقاله در شماره 101 ارزش به چاپ رسیده است.

رویارویی سوسیالیسم و مذهب

از کجا بر می خیزد

محمد رضا شالگونوی

اینک دومین بخش این مقاله را منتشر مینمایم:

ت- مارکسیسم روسی : از اول در مقایسه با همه جریان های مارکسیسم در اروپا، موضع ضد مذهبی تندتری داشت. و این (همان طور که مک للان یادآوری می کند) بیش از هر چیز دیگر، به خاطر مذهبی بود که در مقابل اش قرار داشت. مسیحیت اورتدوکس از آغاز با قدرت سیاسی درهم تنیده بود و کنستانتین (بنیان گذار روم شرقی یا بیزانس و نخستین امپراتور روم که به مسیحیت گروید) رئیس کلیسا نیز محسوب می شد. کلیساهای مختلف اورتدوکس همه کلیساهای ملی بودند و همیشه خود را با سیاست های دولت های مربوطه شان انطباق می دادند. این گرایش در کلیسای اورتدوکس روسیه با اصلاحات پتر اول در اوایل قرن هژدهم چنان تقویت شد که گاهی حتی افراد غیر روحانی از طرف تزارها برای اداره کلیسا تعیین می شدند، کلیسا صرفاً بخشی از دستگاه دولت محسوب می شد و اراده پادشاه اراده خدا تلقی می گردید. و این علت اصلی بیگانه شدن لایه های تحصیل کرده روسیه از کلیسا بود. در سراسر قرن نوزدهم، روشنفکران روسیه کلیسای اورتدوکس را همچون دژ اصلی ارتجاع فئودالی می نگریستند. مارکسیست های روسیه گرچه غالباً تحت تأثیر سوسیال دموکراسی آلمان قرار داشتند؛ ولی وقتی پای مذهب به میان می آمد، سیاست سوسیال دموکرات های آلمانی را نادیده می گرفتند و ماتریالیسم دانشنامه نویسان قرن هژدهم فرانسه را جذاب تر می یافتند (مک للان، ص ۹۲ - ۹۰).

گنورگی پلخانتف که "پدر مارکسیسم روسی" محسوب می شود، دانش و ایمان را در تقابل با یک دیگر می دید و به تبعیت از انگلس، بر دوگانگی ماتریالیسم و ایده آلیسم در تمام طول تاریخ فلسفه تأکید می ورزید؛ با نتیجه گیری از انسان شناسی تایلور، منشأ ایده آلیسم را در آتی میس مذهب اولیه می دید؛ و به پیروی از اوگوست کنت و پوزیتویست های بعدی، مذهب را متعلق به مرحله تاریخی پانین تری در تکامل فکری انسان می دانست. از نظر پلخانتف "پیش سوسیالیستی پیگیر در ناهمخوانی مطلق با مذهب قرار دارد". بنابراین، او مخالف سوسیال دموکرات های آلمانی بود که مذهب را مسأله ای خصوصی تلقی می کردند: "سوسیالیسم علمی مدرن، مذهب را به عنوان محصول بینشی اشتباه آمیز در باره طبیعت و جامعه رد می کند و آن را هم چون ماتی بر سر راه تکامل همه جانبه پرولتاریا محکوم می سازد. ما حق نداریم درهای سازمان مان را به روی کسی که به باورهای مذهبی آلوده است، ببندیم؛ اما باید هر چه از دست مان بر می آید (البته با سلاح معنوی) انجام بدهیم تا آن ایمان را در او از بین ببریم یا دست کم رفیق مذهبی مان را از اشاعه پیشداوری های مذهبی در میان کارگران باز داریم" (پلخانتف، "یادداشت هایی بر کتاب فونریاخ انگلس"). پلخانتف می پذیرفت که ماتریالیسم تاریخی ضرورتاً نافی اعتقاد به مذهب نیست؛ بنابراین سعی می کرد به کمک ماتریالیسم فلسفی (یا ماتریالیسم دیالکتیک) این خلاء را پر کند و راه رخنه مذهب در جنبش طبقه کارگر را ببندد. مک للان می گوید، پلخانتف که بیشتر به فلسفه توجه داشت تا به تاریخ، سعی کرد ماتریالیسم دیالکتیک را از انگلس بگیرد، اما در باره رابطه سوسیالیسم و مسیحیت از او و جانشینان سوسیال دموکرات اش در آلمان پیروی نکند.

لنین در حوزه مسائل فلسفی و در رابطه با مذهب شدیداً تحت تأثیر پلخانتف بود؛ در اوایل علاقه ای به فلسفه یا تاریخ تطبیقی مذهب نداشت و مذهب را بیشتر از زاویه مسائل سیاسی مورد توجه قرار می داد. به طور کلی نگرش لنین نسبت به مذهب خصمانه تر از نظر مارکس و انگلس بود ولی بیشتر تأکیدات ضد کلیسایی داشت تا بی خدایی. محور اصلی نظر لنین در باره مذهب چنین است: "مذهب یکی از اشکال ستم

معنوی است که همه جا به سنگینی بر توده های مردم که زیر بار کاسی و قفه برای دیگران وزیر بار نیاز و تنهایی کمر خم کرده اند، فشار می آورد. درماندگی طبقات بهره ده در مبارزات شان علیه بهره کشان، به طور گریز ناپذیر، همان گونه باور به زندگی بهتر بعد از مرگ را به بار می آورد که ناتوانی انسان ابتدایی در مبارزه با طبیعت، باور به خدایان، شیاطین، معجزات و مانند آنها را در ذهن او به وجود می آورد. مذهب به آنهایی که زحمت می کشند و تمام عمرشان را در فلاکت زندگی می کنند، می آموزد که تا در این دنیا هستند، سر به راه و بردبار بمانند و به امید پاداش آسمانی خوش باشند. اما به آنهایی که با کار دیگران زندگی می کنند، می آموزد که تا در این دنیا هستند، خیرات نمایند و به این ترتیب، راه بسیار ارزانی پیش پای شان می گذارد تا تمام موجودیت بهره کشانه شان را توجیه کند و به بهایی اندک، بلبلی برای خوشی در بهشت به دست بیاورند. مذهب افیونی برای مردم است. مذهب وسیله ای است برای مستی روحی که بردگان سرمایه تصویر انسانی خود، یعنی خواست شان برای یک زندگی شایسته انسان، را در آن غرق کند". لنین در ادامه می گوید، ولی پرولتاریای جدید، در اثر کار در کارخانه های بزرگ و زندگی شهری، به طور فزاینده خود را از خرافات مذهبی رها می سازد: "پرولتاریای امروز جانب سوسیالیسم را می گیرد که علم را در جنگ با ابهام مذهب به کار گرفته است و با پیوند دادن کارگران به همدیگر در مبارزه ای نقد برای زندگی بهتر در روی زمین، آنها را از باور به زندگی بعد از مرگ آزاد می سازد" (لنین، مقاله "سوسیالیسم و مذهب"، دسامبر ۱۹۰۵).

در همان جا لنین می گوید، سوسیالیست ها مذهب را یک امر خصوصی می دانند؛ اما یادآوری می کند که معنای این حرف باید به دقت روشن شود تا بدفهمی به وجود نیاید. ما می گوئیم مذهب در رابطه با ارتباط یک امر خصوصی است و به این وسیله جدایی کامل کلیسا از دولت را می خواهیم تا همه در داشتن هرنوع اعتقاد مذهبی یا بی خدایی مطلقاً آزاد باشند. اما مذهب در رابطه با حزب ما به هیچ وجه نمی تواند یک امر خصوصی باشد: "حزب ما اجتماع مبارزان دارای آگاهی طبقاتی پیشرفته برای رهایی طبقه کارگر هستند. چنین اجتماعی نمی تواند و نباید به نبود آگاهی طبقاتی، نادانی یا تاریک اندیشی در شکل اعتقادات مذهبی بی تفاوت باشد". با این همه او مخالف آوردن ماتریالیسم و بی خدایی در برنامه حزب است و مبارزه با خرافات مذهبی را در تبلیغات حزبی کافی میداند. و دلیل او هم این است که مسأله مذهب نباید بدون ارتباط با مبارزه طبقاتی به میان کشیده شود. در جامعه ای که توده کارگران از ستم بی پایان رنج میبرند، احمقانه است فکر کنیم که خرافات مذهبی را فقط با تبلیغات بتوان از میان برد. اگر کارگران در متن مبارزات خودشان علیه نیروهای تاریک سرمایه داری به روشنایی دست نیابند، هیچ تبلیغاتی نخواهد توانست آنها را به روشنایی برساند. "وحدت در مبارزه واقعاً انقلابی طبقه ستم دیده برای ایجاد بهشت در روی زمین، برای ما مهم تر است از وحدت نظر پرولتری در باره بهشت در آسمان".

باز همان جا لنین می گوید، مبارزه برای جدایی کلیسا از دولت، حتی از حمایت عناصر ناراضی درون کلیسا برخوردار خواهد بود که سوسیالیست ها نیز باید از مبارزات این "اعضای صادق و صمیمی روحانیت" پشتیبانی کنند و آنها را وادارند که در خواست آزادی روی حرف شان بیاینند و خواهان قطع هرنوع رابطه میان مذهب و پلیس بشوند. لنین هم چنین فکر می کند طرح شعار جدایی دولت از کلیسا برای بیداری سیاسی دهقانان تهیدست و اقلیت های مذهبی که زیر فشار دولت و کلیسای اورتدوکس قرار دارند، و البته جلب آنها به طرف سوسیال دموکراسی اهمیت دارد و (در مقاله "خطاب به تهیدستان روستایی"، مارس ۱۹۰۳) تأکید می کند که: "هیچ مقامی حتی حق سؤال کردن در باره مذهب کسی را نباید داشته باشد. این موضوعی است که به وجدان افراد مربوط است و کسی حق مداخله در آن را ندارد. همه مذاهب و همه کلیساها باید در برابر قانون از منزلت مساوی برخوردار باشند".

اما لنین بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵، علی رغم میل خود ناگزیر شد مذهب را نه تنها از لحاظ عملی، بلکه همچنین به لحاظ تنوریک نیز مورد توجه بیشتری قرار بدهد. زیرا انقلاب و شکست آن موجی از توجه به مذهب و ایده آلیسم را در میان روشنفکران روسیه دامن زد. بعضی از محافل فلسفی کوشیدند میان کلیسای اورتدوکس و روشنفکران نزدیکی ایجاد کنند. مثلاً سرگی بولگاکف ضمن حمله به سوسیالیست های معاصر، کوشید با طرح مجدد اندیشه داستایوسکی (که مسیحیت اورتدوکس "سوسیالیسم روسی ماست") به کمک اصول سوسیالیستی، کلیسا را سرزنده سازد. یا نیکلای بردایف که یک لیبرترین (اختیار گرای افراطی بود، کوشید یک نوع آنارشیزم مسیحی انقلابی به وجود بیاورد. این

موج بعضی از روشنفکران بلشویک را هم گرفت. تا آن موقع لنین معتقد بود که مارکسیسم نیازی به فلسفه ندارد و حزب نباید خط فلسفی خاصی داشته باشد. اما در سال های ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ برای مقابله با "بلشویک

های چپ" به رهبری **آلکساندر بوگدانوف** که به فلسفه ماخ گرانیده بودند و به لحاظ سیاسی نیز مخالف شرکت در انتخابات دوما سوم بودند ؛ ناگزیر شد از سنت ماتریالیستی حزب دفاع کند. محصول این مبارزه فکری کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریسیسم" است که هر نوع ایده آلیسم فلسفی را به عنوان جاده صاف کن خرافات مذهبی رد می کند و به ویژه حمله را روی نظریه شناخت ایده آلیسم ذهنی متمرکز می سازد و می خواهد نشان بدهد که نظریه ماکسیست ها جز تکرار تزه های جرج برکلی (فیلسوف انگلیسی قرن هژدهم) چیز دیگری نیست. در اینجا او از ماتریالیسم دانشنامه نویسان قرن هژدهم و حتی از ماتریالیسم ارنست هکل به گرمی ستایش می کند. او هر نوع تردید در ماتریالیسم را به شدت می گوید و حتی آگنوستیسیسم (ندانم گرایی) را که انگلس "ماتریالیسم شرمگین" اش می نامید ، "ایده آلیسم شرمگین" معرفی می کند. و البته آماج سیاسی حمله لنین در اینجا بوگدانوف و "خداسازان" بلشویک هستند. بر خلاف "خدا جویان" که می خواستند به کمک اندیشه های سوسیالیستی مذهب را احیاء کنند ؛ "خدا سازان" اعضای حزب بودند که می کوشیدند سوسیالیسم را منزلت مذهب ببخشند تا آن را برای کارگران جذاب تر سازند. **لوناچارسکی ، گورکی و بازارف** از چهره های معروف "خداسازان" بلشویک بودند. آنها به پیروی از نمونه هایی مانند "مذهب انسانیت" اوگوست کنت ، نقد فونریباخ از مسیحیت و شیوه دیستگین می خواستند به بی خدایی شان رنگ مذهبی بدهند و بیش خود در باره پیشرفت سوسیالیستی را هم ارز "خداسازی" معرفی کنند. لوناچارسکی در کتابی دو جلدی به نام "سوسیالیسم و مذهب" (در سال ۱۹۰۸) سوسیالیسم مارکس را "پنجمین مذهب بزرگ" بعد از کیهان باوری ابتدایی ، فلوتونیسیم ، یهودیت و مسیحیت ، نامید و نوشت "به جرات می گویم که این فلسفه یک فلسفه مذهبی است... که درخشان ترین ، واقعی ترین و فعال ترین راه حل را برای مسائل نفرین شده خودآگاهی انسانی ... عرضه می کند" (به نقل از مک للان ، ص ۱۰۱). لنین در ژوئن ۱۹۰۹ با تصویب قطعنامه ای از طرف فراکسیون بلشویک ، موضع "خدا سازان" را به عنوان یک نظر ارتجاعی رسماً محکوم کرد و (در چند نوشته مانند "رویکرد حزب کارگران به مذهب" ، در مه ۱۹۰۹) ؛ و دو نامه به ماکسیم گورکی ، در نوامبر ۱۹۱۳) نظر آنها را در ردیف نظرات تولستوی و "خدا جویان" قرار داد و تأکید کرد که اندیشه خدا همیشه اندیشه بردگی ، آن هم بدترین نوع بردگی ، یعنی بردگی بدون امید ، بوده است. در مجموع ، درگیری فکری لنین با "خداسازان" ، ضدیت او را نسبت به مذهب تندتر کرد.

بعد از انقلاب ۱۹۱۷ لنین نظر سوسیال دموکرات های آلمان را که مذهب را امری خصوصی تلقی می کردند ، زیر حمله گرفت و حتی نظر پلخانف را که مذهب خود به خود ، در نتیجه دگرگونی نگرش به جهان ، محو خواهد شد ، به شدت مورد انتقاد قرار داد و با گنجاندن بندی در برنامه جدید حزب در سال ۱۹۱۸ تأکید کرد که " حزب باید بکوشد پیوند میان طبقات بهره کش و سازمان های تبلیغاتی مذهبی را متلاشی کند و توده های زحمتکش را از پیشداوری های مذهبی واقعاً آزاد سازد؛ به این منظور ، حزب باید وسیع ترین تبلیغات ممکن علمی ، آموزش و ضد مذهبی را سازمان بدهد". این فرمول در شرایطی که حزب و دولت در هم ادغام می شدند ، جز سرکوب مذهب معنای دیگری نمی توانست داشته باشد.

تروتسکی نیز که یکی از برجسته ترین نظریه پردازان مارکسیسم روسی بود ، در باره مذهب نظری چندان متفاوت با لنین و پلخانف نداشت. او مذهب را رقیب ایدئولوژیک اصلی مارکسیسم می دانست: "آسمان تنها موضع دارای استحکامات برای عملیات نظامی علیه ماتریالیسم دیالکتیک است". او که در سال های ۲ - ۱۹۲۱ رئیس "جامعه بی خدایان" در شوروی بود ، بر آشتی ناپذیری مذهب و مارکسیسم تأکید می ورزید: "ما بی خدایی را که عنصر جدایی ناپذیر نگرش ماتریالیستی به زندگی است ، شرط ضروری آموزش نظری انقلابیان می دانیم. آنهایی که به دنیای دیگری باور دارند ، قادر نیستند همه شور و شوق شان را روی دگرگون سازی این جهان متمرکز سازند". او "انقلابیان خام عضوگیری شده از شرق" را از این قاعده مستثنای می کرد و معتقد بود که نفی بی واسطه اسلام به عنوان شرط عضویت در حزب عملی نیست (تروتسکی: "وظایف آموزش کمونیستی"). تروتسکی معتقد بود که کلیسای اورتوکس هرگز نتوانسته در آگاهی

توده های مردم نفوذ عمیقی داشته باشد و بیشتر روی مراسم و مناسک تشریفاتی و عادات مذهبی افراد تکیه می کند و بنابراین سینما می تواند جای آن را بگیرد و نقش بسیار مؤثری در شکل دادن به فرهنگ جدید سوسیالیستی و غیر مذهبی بازی کند (تروتسکی: "ودکا ، کلیسا و سینما" در مجموعه "فرهنگ و انقلاب"). از نظر تروتسکی ، محو شدن مذهب فقط در جامعه سوسیالیستی کاملاً پیشرفته امکان پذیر خواهد شد.

بوخارین که یکی از تواناترین نظریه پردازان حزب بلشویک بود ، بیش از لنین و تروتسکی به بررسی مذهب علاقه نشان می داد. او در کتاب "ماتریالیسم تاریخی: یک سیستم جامعه شناسی" که در سال ۱۹۲۱ منتشر شد و مدت ها یکی از پخواننده ترین کتاب های درسی کمونیستی بود ، برای توضیح کارکرد مذهب روی مفهوم "تعادل" متمرکز می شود و می گوید در درون جامعه تعادلی میان جامعه و طبیعت وجود دارد که دائماً به هم می خورد و دائماً باز برقرار می گردد. در روزگاران نخستین "نیاز به چیزی احساس می شد که بتواند همه این "دانش ها" و "خطاها" را باهم نگهدارد و تعادلی میان آنها به وجود بیاورد. مذهب و علم عمومی می بایست این اصل وحدت بخش را تأمین کند و پاسخی برای مجردترین و عمومی ترین پرسش ها فراهم آورد".

او نیز منشا مذهب را با روح گرایی (آتی میسم) توضیح می دهد ، ولی برخلاف نظر انگلس و تایلور ، معتقد است که مفهوم روح بازتاب شکل اقتصادی معینی از جامعه است ، هنگامی که تقسیم کار از طریق جدایی پذیری در ساختار طایفه ، به کار اداری منجر گردید. آنگاه شیوه تولید به الگویی برای تفسیر همه مراحل وجود به ویژه خود انسان تبدیل شد: " روح هدایت کننده بدن است و همان گونه بر آن برتری دارد که سازمان دهنده و مدیر بر مجری ساده برتری دارد... بقیه دنیا تماماً بر همین روال نگریسته می شود: پشت هر چیزی ، انسان "روح" آن چیز را می بیند ؛ همه طبیعت با "روح" به جنب و جوش در می آید ... این روح گرایی ضرورتاً به شکل گیری مذهب می انجامد که با پرستش نیگکان ، بزرگان و به طور کلی سرپرستان و سازمان گران طایفه آغاز می گردد". بوخارین برای این توضیح خود از کتاب هاینریش کونو و نیز از آثار ماکس وبر در باره مذاهب شرقی استفاده می کند ، بی آن که ضرورتاً تفسیر آنها را بپذیرد. او با استفاده از وبر ، می گوید میان ساختارهای مذهبی و ساختارهای اجتماعی خوانایی چشم گیری وجود دارد. و در توضیح این که چرا در سرمایه داری علی رغم پخش بودن قدرت سیاسی ، مذهب تک خدایی دوام می آورد ، می گوید اقتصاد سرمایه داری از یک سو با رابطه سلطه و سلطه پذیری مشخص می شود و از سوی دیگر با مناسبات مبادله غیر سازمان یافته. اگر پابرجا ماندن مذهب ناشی از رابطه اولی باشد ، کم رنگ بودن و غیر جسمانی بودن خدای امروزی منعکس کننده رابطه دومی است. بوخارین می گوید نظریه اش در باره مذهب را از بوگدانف گرفته است.

ت - مارکسیسم غربی :

عنوانی است کلی برای شماری از نظریه پردازان مارکسیست که از دهه ۱۹۲۰ به بعد در اورپای مرکزی و غربی نظریه های شان را مطرح کردند. غالب این افراد در مجموعه فکری - سیاسی واحدی قرار نمی گرفتند ، ولی شباهت های چندی باهم داشتند : آنها هم با مارکسیسم رسمی اتحاد شوروی و هم با رفرمیسم احزاب سوسیال دموکرات مرزبندی داشتند ؛ بیشتر روی مسائل فرهنگی و فلسفی متمرکز بودند ، و از جنبش سوسیالیستی برخاسته از پانین ، با تأکید بر دموکراسی فعال توده ای طرفداری می کردند. نظریه پردازان قرار داده شده زیر این عنوان غالباً به نقش اجتماعی و فرهنگی مذهب توجه بیشتری داشتند که به چند نفر از برجسته ترین آنها در این حوزه اشاره می کنم.

آنتونیو گرامشی یکی از بنیان گذاران اصلی حزب کمونیست ایتالیا بود. شهرت او به عنوان یک نظریه پرداز برجسته مارکسیست بیش از هر چیز مدیون "دفترهای زندان" اوست که در دوره اسارت ده ساله اش در زندان های فاشیسم نوشته شده اند. این نوشته ها به صورت یادداشت هایی هستند که در تدارک کار تئوریک بزرگی که او در نظر داشته ، تهیه شده اند و عمداً با زبانی خاص برای گریز از توجه زندانبانان. مهم ترین هدف گرامشی در این نوشته ها طرح مبانی استراتژی سوسیالیستی است و توجه او به مذهب نیز در همین راستاست.

در این نوشته ها ، نه تنها مذهب بلکه همچنین فلسفه ، علم و ایدئولوژی عمدتاً به لحاظ کارکرد اجتماعی آنها مورد توجه قرار می گیرند. و بنابراین همه آنها هم چون پدیده های توی هم رفته و در اثر گذاری روی هم ، نگریسته می شوند که هر چند حوزه های خاص خود را دارند ، ولی در متن زندگی اجتماعی ، جدا از هم و بی ارتباط باهم نیستند. و درست به

همین دلیل، وقتی در متن زندگی اجتماعی نگریسته می شوند، هیچ کدام به صورت خالص وجود ندارند. برای درک روشن تری از نظر او، کافی است چند ملاحظه او را در کنار هم قرار بدهیم:

۱ - گرامشی در باره مذهب چنین می گوید: " توجه شود که مسأله مذهب نه در معنای اعتقادی بلکه در معنای دنیوی. وحدت ایمان میان دریافتی از جهان و هنجار رفتاری متناسب با آن در نظر گرفته شود. اما چرا این وحدت ایمان را «مذهب» بنامیم و نه «ایدئولوژی» یا حتی به صورتی سرراست «سیاست»؟"

۲ - او سه عنصر بنیادی متمایز را در ایدئولوژی مورد تأکید قرار می دهد: عنصر نخست فلسفه است که به وسیله روشنفکران طبقه حاکم و معطوف به اعضای آن طبقه تولید می شود و سنگ بنای هر مجموعه ایدئولوژیک محسوب می گردد. عنصر دوم، فهم همگانی است که "فلسفه غیر فیلسوفان" محسوب می شود و ویژگی بنیادی اش این است که دریافتی است، حتی در مغز یک فرد، تکه - تکه، پاره، نا پیوسته و کم اهمیت، در انطباق با موقعیت اجتماعی و فرهنگی توده هایی که فلسفه شان است. عنصر سوم، فرهنگ عامه (فولکلور) است که اسم جمعی برای باورها، نظرات و خرافات عامیانه است که نفوذشان را از طریق سنت کسب می کنند. گرامشی می گوید هرچند مذهب در هر سه عنصر ایدئولوژی نقش دارد، ولی بنا به طبیعت خود به فهم همگانی و فرهنگ عامیانه نزدیک تر است تا به فلسفه؛ زیرا این دو هستند که رسوب ایدئولوژیک مذهب را تأمین می کنند.

۳ - گرامشی می گوید، هر مذهبی طیفی است از مذاهب مختلف و غالباً تا هم ساز؛ مثلاً کاتولیسیسمی برای دهقانان وجود دارد، کاتولیسیسمی برای خرده بورژوازی و کارگران شهری، کاتولیسیسمی برای زنان و کاتولیسیسمی برای روشنفکران که خودش نیز گنگ و ناپیوسته است.

همان طور که از ملاحظات فوق می توان فهمید، گرامشی معتقد است که سازمان یابی اکثریت محروم جامعه، و فعال شدن آنها برای بزرگ ترین ابتکار تاریخی، نه با نادیده گرفتن مذهب بلکه با فعال شدن عناصر اعتراض نهفته در آن امکان پذیر خواهد شد. البته این به معنای کنار آمدن با تاریخ اندیشی مذهبی نیست؛ زیرا گرامشی "انقلابی کردن کل سیستم مناسبات فکری و اخلاقی" جامعه را شرط لازم ابتکار تاریخی پرولتاریا می داند و "لانیسیسم" را یکی از شرایط لازم آن می بیند و حزب کمونیست را پایه ای برای "لانیسیسم مدرن" و "لانیکی سازی کامل تمام جنبه های زندگی و تمام مناسبات عرفی" می نگرد. اما از نظر او کارگران به صورت توده منفعل و با گرویدن به آموزش های طلایی کمونیست ها، به باز سازی جامعه بر نخواهند خاست، بلکه از تمام مصالح فرهنگی مترقی دم دست شان استفاده خواهند کرد. از نظر گرامشی، پیوند دیالکتیکی عالی ترین سطوح تئوری کمونیستی با فهم همگانی و فرهنگ عامه و درهم آمیزی فعال آنها شرط لازم برای شکل گیری جنبش سوسیالیستی واقعاً توده ای است. او حتی کلیسای کاتولیک را به خاطر تلاشش برای حفظ پیوند زدن عالی ترین سطح الهیات با مسیحیت فولکلوریک مردم مورد ستایش قرار می دهد و آن را تجربه آموزنده ای برای کمونیست ها می داند: "قدرت کلیسای کاتولیک در این واقعیت بوده و هنوز هم هست که وحدت اعتقادی توده افراد «مذهبی» را عمیقاً یک ضرورت می دانسته و تلاش کرده است سطوح فکری بالا را از جدا شدن از سطوح پایین تر بازدارد. کلیسای روم همیشه سرسختانه ترین مبارزه را برای جلوگیری از شکل گیری «رسمی» دو مذهب، یعنی مذهب روشنفکران و مذهب مؤمنان عادی، سازمان داده است." (آنتونیو گرامشی: "گزیده دفترهای زندان"، ترجمه انگلیسی، ۱۹۷۱، بخش سوم).

بعضی از متفکران مکتب فرانکفورت، که بیش از حد مقبول در سنت کلاسیک مارکسیستی بر عناصر روینایی تأکید داشته اند، توجه ویژه ای به مذهب کرده اند. ماکس هورکهایمر مفهوم خدا را انتقادی ضمنی بر همه نظم های سیاسی و اجتماعی می داند: " مفهوم خدا برای زمانی دراز جایی بود که این اندیشه را زنده نگه می داشت که علاوه بر آن چه بیان عمل کرد طبیعت و جامعه هستند، هنجارهای دیگری هم وجود دارد. ناخشنودی از سرنوشت زمینی نیرومندترین انگیزه برای پذیرش یک هستی برین است. اگر عدالت با خدا به یاد می آید، پس قرار نیست به همان میزان در جهان یافت شود. مذهب سند آرزوها، تمایلات و اتهامات نسل های بی شمار است." به نظر او، میراث مذهب، اندیشه عدالت کامل است که هرچند واقعیت یابی آن در جهان شاید ناممکن باشد، ولی هم چون بنیادی ثابت برای مخالفت با قدرت های موجود عمل کرده است. البته فراموش نباید کرد که

هورکهایمر نیز مانند بسیاری از مارکسیست ها معتقد بود که مذهب در حال از بین رفتن است. (به نقل از مک لان، ص ۱۲۵ - ۱۲۴).

والتر بنیامین که یکی از بزرگ ترین منتقدان ادبی و نظریه پردازان فرهنگی قرن بیستم به حساب می آید و پیوندهایی هم با مکتب فرانکفورت داشت، بر ضرورت پیوند مارکسیسم و نوعی الهیات شورشی تأکید می ورزید. او معتقد بود که مارکسیسم بدون پیوند با نوعی منجی باوری (مسیحیسم) و تکیه بر مفهوم عدالت کامل، می تواند به پوزیتیویسم بگردد و مورد سوء استفاده رفرمیسم قرار بگیرد. نمونه ای از این نظر او را می شود در "تزهایی در باره تاریخ" (که به روایتی آخرین نوشته او قبل از خودکشی اش در فرار از دست عوامل نازی ها است) مشاهده کرد: "۱ - حکایت می کنند از عروسکی کوچکی که چنان ساخته شده بود که می توانست به استادی شطرنج بازی کند، و هر حرکت مهره های حریف را با حرکتی مناسب پاسخ گوید. عروسکی در جامه ترکی با قلیانی در کنار، رو در روی صفحه شطرنجی گذارده بر میز عریض. مجموعه منظمی از آینه ها این توهم را بر می انگیزت که این میز از همه سو شفاف است. حال آن که به واقع، گوزشتی ریزاندام که شطرنج بازی خیره بود درجوف عروسکی می نشست و به یاری رشته ها دستار عروسکی را هدایت می کرد. می توان نوعی قرینه فلسفی برای این دستگاه در ذهن متصور شد. عروسکی که نامش «ماتریالیسم تاریخی» است، باید همواره برنده شود. او می تواند به سهولت همه حریفان را از میدان به در کند، به شرط آن که از خدمات الهیات بهره جوید، همان الهیاتی که چنان که می دانیم، امروزه آب رفته است و باید از انظار کناره گیرد." و باز همانجا، در قسمت دیگری چنین می گوید: "۱۲ - ... نه انسان یا انسان ها، بلکه خود طبقه مبارز و ستم دیده مخزن معرفت تاریخی است. در اندیشه مارکس، این طبقه در مقام آخرین طبقه به بند کشیده شده، در مقام آن انتقام گیرنده ای ظاهر می شود که رسالت رهایی را، به نام نسل های بی شمار پامال شدگان، به انجام می رساند. این باور، که برای مدتی کوتاه در گروه اسپارتاکیست ها ظهور و خیزشی دوباره یافت، همواره از دید سوسیال دموکرات ها امری مردود بوده است. آنها عملاً موفق شدند طی سه دهه، نام بلانکی را [از صفحات تاریخ] محو سازند، هر چند که این نام همان شعار و آوای مبارزه جویانه ای بود که در [فضای تاریخی] قرن پیشین نظین افکنده بود. سوسیال دموکراسی صلاح دید نقش منجی. نسل های آینده را به طبقه کارگر واگذار کند، تا از این طریق رگ و پی. عظیم ترین نیروی این طبقه بریده شود. تعلیم [ایفای] این نقش، طبقه کارگر را واداشت تا هم حس نفرت و هم روح ایثار خویش را از یاد ببرد، زیرا آنچه هر دو آنها را تغذیه می کند، بیشتر تصویر نیاکان به بند کشیده شده است، تا تصویر نوادگان رها شده از بند." (ترجمه مراد فرهاد پور).

لوسین گلدمن که شاگرد لوکاج بود و عمیقاً تحت تأثیر اثر معروف او "تاریخ و آگاهی طبقاتی" قرار داشت، یکی از معدود مارکسیست هایی است که تلاش زیادی کرده اند تا نشان بدهند که میان مارکسیسم و مذهب خویشاوندی عمیقی وجود دارد. او در کتاب "خدای پنهان" می گوید با استفاده از دید تراژیک پاسکال و روش اشرافی او در رسیدن به ایمان به خدا، اهمیت ایمان به امکان آزادی بشریت در اندیشه مارکسیستی را نشان بدهد. از نظر گلدمن، ایمان پاسکال به "خدایی که وجودش را نمی توان اثبات کرد، در حالی که وجود دارد... و زیستن به طور کامل و انحصاری برای این خدا که همیشه غایب است و همیشه حاضر"؛ و پذیرش ریسک و "شرط بندی" روی این ایمان بود که او را از غلتیدن به ابهام و سازش باز می داشت. و همین نوع شرط بندی روی امکان آزادی بشریت و خطر کردن برای آن، در اندیشه مارکسیستی نیز مطرح است و بنابراین بی آن که اعتقاد به خدا را قاچاقی وارد مارکسیسم کنیم، می توانیم بگوئیم که مارکسیسم نیز یک نوع ایمان است و توجه به این جنبه از مارکسیسم برای سرزندگی آن اهمیت دارد. (کولاکوفسکی، جلد سوم، ص ۳۴۱ - ۳۴۴).

ارنست بلوخ بیش از هر متفکر مارکسیست دیگری روی رابطه مذهب و مارکسیسم متمرکز بوده و بر ضرورت نوعی پیوند میان مذهب معترض و مارکسیسم تأکید کرده است. در واقع محور فعالیت های فکری او (در یک دوره طولانی پنجاه ساله ۱۹۷۰ - ۱۹۲۰) روی همین مسأله متمرکز بود. از نظر بلوخ، امید مهم ترین اصل زندگی انسانی است. تمام نوشته های مهم او (از "روح آرمان شهر" یعنی نخستین نوشته مهم اش در ۱۹۱۸ گرفته تا کتاب اصلی او، یعنی "اصل امید" که جلد سوم آن در ۱۹۵۹ به پایان رسید) بر مدار همین اصل می چرخند. او از یک طرف، امید به رستگاری را در مذاهب مختلف و به ویژه در معاد شناسی

مسیحی، تجلی روح آرمان شهری می بیند؛ و از طرف دیگر، کمونیسم را تنها "ارمان شهر مشخص" می داند؛ و بنابراین، نتیجه می گیرد که بی خدایی مارکسیستی نمی تواند نفی ساده مذهب باشد، بلکه ناگزیر است انسان گرایی فعالی باشد که "گنجینه امید" نهفته در مذهب را به ندای واقعیت بیاورد. تصادفی نیست که بلوخ با تعبیر خاص خود می گوید، خدا هنوز وجود ندارد، اما وجود خواهد داشت. یا می گوید: مارکسیسم حقیقی مسیحیت حقیقی را جدی می گیرد. یا این که، فقط یک بی خدا می تواند یک مسیحی خوب باشد. از نظر بلوخ، تا زمانی که هنوز چیزی برای امید بستن وجود دارد، نوعی باور مذهبی، جزئی عادی از شرایط انسانی است. او تلاش الهیات لیبرال برای حذف یا به حاشیه راندن معاد شناسی مسیحی و تعبیر اخلاقی از "موعظه بالای کوه" مسیح را به شدت مورد انتقاد قرار می دهد و تأکید می کند که "موعظه بالای کوه" در شرایط انتظار پایان قریب الوقوع جهان معنا داشته و بنابراین، از این نظر، انجیل نه یک پیام اجتماعی یا اخلاقی، بلکه پیام رستگاری آخروی بوده است. توجه به دو نکته در نظرات بلوخ اهمیت دارد: نخست این که او خواهان رقیق کردن ماتریالیسم مارکسیستی از طریق آمیختن آن با اعتقادات مذهبی نیست بلکه نقد ماتریالیستی مذهب را ضروری می داند؛ دوم این که او همیشه به عنصر اعتراض و امید در مذهب تأکید می کند و با مذهب تخدیر کننده و پاسدار نظم (بهره کشانه) به شدت مخالف است. به نظر او جنبش های مذهبی ارتدادی شورشی مانند کاتارها، هوسیت ها و آناپاتیست ها بودند که مسیحیت راستین را زنده نگاه داشتند، تصادفی نبوده که بلوخ (در "توماس مونتسر، همچون متکلم انقلاب" در ۱۹۲۱) با پرداختن به زندگی مونتسر، به پیروی از انگلس، روی بررسی یکی از این جنبش های مذهبی شورشی متمرکز شد. او حتی بزرگ ترین مرتد را در خود مسیح می بیند. (بلوخ: "بی خدایی و مسیحیت"، ۱۹۷۲؛ مکملان، ص ۱۳۳ - ۱۳۰؛ کولاکوفسکی، ص ۴۵۰ - ۴۲۱).

از نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ به بعد، با شکل گیری سیستم استالینی و تحکیم سیستم حزب - دولت "کمونیستی" با اتحاد شوروی، ظاهراً مسأله مذهب با سرکوب آن حل شد. و بنابراین، نظریه پردازان حزب - دولت ها هر چه در باره مذهب پرداختند، جز رهنمودهای بوروکراتیک برای حل و فصل مسائل امنیتی مربوط به ناراضیان مذهبی، ارزش دیگری نداشت. و سیاستی که در دولت شوروی در برخورد با مذهب شکل گرفت، مانند خود این دولت الگویی شد برای همه نظام های "کمونیستی" که علی رغم همه تفاوت ها و اختلافات شان در حوزه های مختلف، آن را الگویی بی همتا و تردید ناپذیر تلقی کردند. چکیده سیاست مزبور چنین بود: الف - پذیرش آزادی مذهب در حد حق افراد در داشتن اعتقادات مذهبی به عنوان یک امر خصوصی و نیز حق آنها در انجام عبادات و فرایض مذهبی در محدوده زندگی خصوصی، به شرط رعایت قوانین دولتی. ب - ممنوعیت تبلیغات مذهبی. ج - آزادی تبلیغات ضد مذهبی و معمولاً سازمان دهی فعال آن از طرف دستگاه های حزب حاکم. تردیدی نمی توان داشت که اصل اول این سیاست جز یک تدبیر مصلحتی چیز دیگری نبود و به جرات می توان گفت که آزادی مذهب در عمل چندان معنایی نداشت. زیرا اولاً افراد مذهبی نمی توانستند به مقامات حزبی برسند و به این ترتیب عملاً از حق انتخاب شدن به مسؤولیت های عمومی محروم می شدند؛ ثانیاً انجام اعمال مذهبی در حدی و در حوزه هایی مجاز شمرده می شد که به صورت "تبلیغات" مذهبی در نیاید.

یک ارزیابی

مارکسیسم و تاریخ اندیشی مذهبی:

مخالفت مارکسیسم با مذهب قبل از هر چیز مخالفت با تاریخ اندیشی و کارکرد ارتجاعی مذهب در جامعه انسانی است. همان طور که از نمونه های اشاره شده در بالا نیز می شود فهمید، این مخالفت نقطه هم رایی همه جریان هایی است که به نحوی با سنت اندیشه مارکسیستی ارتباط پیدا می کنند. و این کاملاً طبیعی و گریز ناپذیر است. اندیشه ای که پیکار برای آزادی، برابری و همبستگی همه افراد انسانی را دلیل وجودی خود می داند، نمی تواند با نیروهایی که به نحوی از انحاء در مقابل این پیکار بزرگ می ایستند، کنار بیاید. با هیچ توجیه فلسفی یا مصلحت تاکتیکی نمی شود و نباید این ضدیت را کم رنگ کرد. اما آیا هر باور مذهبی مساوی با تاریخ اندیشی است؟ پاسخ این سوال، به نظر من، قطعاً منفی است. کسی می تواند با همه تصورات ما از رهایی انسان و شرایط رسیدن به آن همراه شود و در عین حال اعتقادات مذهبی داشته باشد. این یک فرض انتزاعی نیست؛ به تجربه می دانیم که چنین افرادی به فراوانی وجود دارند و حتی فراتر از فرض ما، نه علیرغم اعتقادات مذهبی، بلکه

به دلیل همین اعتقادات شان با جنبش سوسیالیستی همراه شده اند. و این ما را ناگزیر می سازد که معیاری سنجش پذیر برای شناسایی تاریخ اندیشی اجتماعی داشته باشیم. من فکر می کنم ساده ترین و در عین حال بهترین راه دست یابی به چنین معیاری این است که بگذاریم خود مخالفان سوسیالیسم خود را معرفی کنند. نیروی ارتجاعی و تاریک اندیش نیرویی است که در مقابل سوسیالیسم و هدف های آن می ایستد، خواه مذهبی باشد یا ضد مذهبی. به تجربه تاکنونی می دانیم که دستگاه مذهب (دست کم) در همه مذاهب مسلط در جوامع مختلف، در مقابل جنبش سوسیالیستی و همه جنبش های آزادی و برابری خواهی قرار داشته اند. و این البته تصادفی نبوده است. زیرا دستگاه مذهب بدون مفهوم "مقدس" یعنی چیزی که غیر قابل بحث و چون و چرا اعلام می شود، معنایی ندارد. اما صرف نظر از هر عقیده ای که در باره مفهوم "مقدس" داشته باشیم، نمی توانیم نقش دستگاه مذهب را نادیده بگیریم که زیر پوشش حوزه مقدسات و به نام پاسداری از آن، عملاً و گاهی رسماً خود را سخن گو، رابط و مفسر حوزه مقدسات در میان افراد عادی معرفی می کند. به عبارت دیگر، وظیفه اساسی و تخطی ناپذیر دستگاه مذهب، گستراندن حوزه مقدسات به میان آدمیان و مقدس سازی گروهی از موجودات دویا است. مثلاً همه دستگاه های مذاهب مسلط، کهنتری زن را نسبت به مرد یک قانون مقدس (با الهی) تلقی می کنند و پاسداری از این قانون مقدس را وظیفه خود می دانند. آیا این جز غیر قابل بحث اعلام کردن نابرابری در میان انسان ها معنای دیگری می تواند داشته باشد؟

جالب این است که گاهی دستگاه مذهب این مقدس سازی را علی رغم نص مقدس مذهب مربوطه انجام می دهد. مثلاً بنا به متن صریح انجیل هابی که مقدس ترین سند کلیسای کاتولیک محسوب می شوند، تولد و ستایش مسیح از جانب مریم با مصومیت و تقدس دو زن پیوند خورده است. تولد او از مادرش مریم، یعنی یک زن باکره، نشانه اولویت او تلقی می شود؛ و تنها شاهد زنده شدن و بر خاستن او از گور، زن دیگری است به نام مریم مجدلیه (یا ماگدلینا) که از نزدیک ترین پیروان او بود. با این همه کلیسای کاتولیک هنوز هم حاضر نیست حق کنشیش شدن زنان کاتولیک را بپذیرد، با این استدلال عجیب که هیچ یک از حواریان دوازده گانه مسیح زن نبودند! مثالی دیگر: روحانیت همه شاخه های اسلام قرآن را مهم ترین سند مذهبی خود می دانند و حتی فراتر از آن، همه کلمات آن را وحی از طرف خداوند تلقی می کنند. اما بنا به متن صریح همان قرآن، مجازات "زنان محصنه" نه تنها سنگسار نیست، بلکه حداکثر صد ضربه شلاق است. می گویم "حداکثر" به این دلیل، که اگر شوهر شاهدهی نداشته باشد که زنش را در حین هم خوابی با مرد دیگری دیده است، و زن منکر ادعای شوهرش باشد، آنها بعد از ادای سوگند، برای همیشه از هم جدا می شوند (مراجعه کنید به متن قرآن، سوره نور، آیه های ۲ تا ۹). اما دستگاه مذهب همه شاخه های اسلام، علی رغم نص صریح قرآن، با هم رأی عجیبی، سنگسار "زنان محصنه" را غیر قابل بحث می دانند! این نوع نمونه ها نشان می دهند که دستگاه مذهب خود را تنها داور محدوده حوزه مقدسات می داند. با اعتقاد به همین نقش بود که خمینی در فتاوی معروف اش در باره ولایت مطلقه فقیه اعلام کرد که اگر لازمی باشد، می شود حتی نماز و روزه را به طور موقت تعطیل کرد.

وجود مقدسات یا بایدها و نبایدهای غیر قابل بحث در یک جامعه ضرورتاً به اراده و وجود دستگاه مذهب بستگی ندارد، بلکه برعکس، دستگاه مذهب است که از مقدسات معتقدان یک مذهب آویزان می شود و گاهی علیرغم باورهای همان معتقدان می کوشد دایره شمول آنها را تغییر دهد و "باید"ی را به "نباید" یا "نباید"ی را به "باید" تبدیل کند. بنابراین، برخلاف تصور آنهایی که وجود دستگاه مذهب را برای حفظ ارزش های حیاتی بشری ضروری می بینند، جامعه انسانی می تواند راه های بهتری برای حفظ ارزش های مثبت خود پیدا کند. مثلاً اجتناب از رابطه جنسی با خویشاوندان خیلی نزدیک در همه فرهنگ های انسانی عمومیت دارد و منشأ آن احتمالاً به دوره پیش از فرهنگ، یعنی دوران تکامل بیولوژیک نوع انسانی تعلق دارد. به عبارت دیگر، این یک تابو در سطح جهانی بوده است که علی رغم اختلافات مذاهب گوناگون و دشمنی های گاهی بسیار خونین میان آنها، از طرف همه رعایت شده و تا آجنا که اطلاع داریم، هیچ جریان ضد مذهبی نیز علیه آن برنخاسته است. ممکن است گفته شود که این پذیرش عمومی بدون تأیید آن از طریق مذاهب گوناگون حاصل نمی شد؛ که کاملاً درست است. اما می دانیم که با آمیزش فرهنگ های گوناگون، هر چند بعضی از "باید" ها و "نباید" های مذاهب مختلف کم رنگ تر می شوند، اما این تابو هم چنان دست نخورده باقی مانده؛ نه صرفاً به دلیل این که نقطه توافق همه مذاهب و فرهنگ هاست، بلکه بیش از همه به دلیل این که چیزی عمیق تر از حلال ها و حرام های

مبارزه با تاریک اندیشی مذهبی بیش از پیش اهمیت پیدا می کند. حقیقت این است که هم بستگی آگاهانه برای آزادی، برابری و هم بستگی عمومی انسانی در میان اکثریت محروم جوامع امروزی، بدون مبارزه بی امان علیه تاریک اندیشی های گوناگون اجتماعی، هدفی دست نیافتنی خواهد ماند. و حتی فراتر از این، هم بستگی مؤثر اکثریت زحمتکش و محروم با هم بستگی فعال مذهبی و ناسیونالیستی غیر قابل جمع است و شکل گیری و دوام اولی (دست کم) به حد معینی از کم رنگ شدن دومی بستگی دارد.

باید توجه داشت که هر دستگاه مذهب (مخصوصاً هنگامی که پاسدار مذهب مسلط یا قدرتمند در یک جامعه باشد) از آنجا که متولی حوزه مقدسات محسوب می شود، یعنی در حساس ترین حوزه های زندگی مردم اعمال نفوذ می کند، بخشی از ساختار قدرت محسوب می شود. روحانیت مذهب مسلط در هر جامعه طبقاتی، خواه جزئی از طبقه حاکم باشد، خواه در ائتلاف و هم سویی مستقیم یا غیر مستقیم با آن، شاخه ای از پاسداران بهره کشی طبقاتی، یا به قول لویی آلتوسر، یکی از دستگاه های ایدئولوژیک دولت است. در اینجا مذهب دیگر فقط "افیون مردم" یا وسیله تسلی آنها نیست، بلکه وسیله ای برای کنترل اجتماعی طبقات فرودست هم هست. توجه به این نقش مذهب البته مختص مارکسیسم نیست، جریان های دیگر جامعه شناسی نیز منکر این نقش نیستند، اما طبیعی است که بنا به نگرش اجتماعی شان، ضرورتاً موضعی انتقادی در قبال آن ندارند. (نگاه کنید به بریان ترنر: "مذهب و تئوری اجتماعی"، ۱۹۹۱، ص ۱۳۳ - ۱۰۹). بقیه در شماره آینده.

.....

علی اشرف درویشیان متن زیر را در تکذیب شرکت خود در جلسهی موسوم به شورای صلح برای روزنامه‌ی کارگزاران فرستاده است. لازم به ذکر است این روزنامه طی مطلبی در مورد این جلسه، از علی اشرف درویشیان نیز به عنوان یکی از اعضای این شورا نام برده بود.

"در خبری که در شماره 15 تیر آن روزنامه زیر عنوان تشکیل شورای ملی صلح درج شده نام اینجانب علی اشرف درویشیان نیز به عنوان یکی از افراد حاضر در جلسهی مؤسس این شورا آمده است. صراحتاً اعلام می‌کنم که در چنین جمعی حضور نداشته‌ام و از تصمیمات آن نیز هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و با آنکه همواره ضد جنگ و هوادار صلح بوده‌ام و این را در کارها و نوشته‌های خود نشان داده‌ام، اما گمان می‌کنم در لحظه‌ی تاریخی حاضر جامعه‌ی ما نیاز به فعالیت‌های واقعی، عملی و مستمر دارد و اقدامات مجازی، نمایشی و رسانه‌ای نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه به‌تدریج مردم را نسبت به حساس‌ترین مسائلی که جامعه با آنها روبرو است بی‌تفاوت می‌سازد."

.....

مذاهب مختلف را بیان می کند. تصادفی نیست که با پیشرفت علوم طبیعی و توده ای تر شدن دست آوردهای آن، دایره شمول اجتناب از ازدواج با خویشاوندان عملاً حتی گسترده تر هم می شود و گاهی بی توجه به سنت های مذهبی، مثلاً در میان مسلمانان ازدواج دختر عمو و پسر عمو امری بسیار رایج است و حتی در میان شیعیان، الگوی زوج نمونه، یعنی فاطمه علی، معمولاً شهادی بر مطلوب بودن این نوع ازدواج ها تلقی می شود. اما می دانیم که اکنون در ایران، با افزایش آگاهی مردم از مخاطرات ازدواج های فامیلی، این الگو به تدریج زیر سوال قرار می گیرد و حتی جمهوری اسلامی که اصرار دارد نه تنها واجبات، بلکه حتی مستحبات عصر شتر چرانی را نیز به اجرا بگذارد، بنا به "مصلحت نظام" ناگزیر شده "اسوه حسنه" بودن زوج نمونه را در این مورد یواشکی درز بگیرد.

البته بعضی ها همین بازی مذهب با مفهوم "مقدس" را مثبت می دانند. مثلاً امیل دورکیم و به طور کلی جامعه شناسان و انسان شناسان فونکسیونالیست (مانند مالدینوسکی و پارسونز) این نقش مذهب را برای حفظ هم بستگی و هم آهنگی اجتماعی مفید و ضروری می دانند. اما ضعف چنین نگرشی این است که نظم مبتنی بر مفهوم مقدس را در مقابل هرج و مرج و قانون جنگل قرار می دهد؛ گویی جز این دو راه دیگری وجود ندارد. این نگرش فرابت زیادی با نظریه محافظه کارانه معروف تامس هابس، فیلسوف سلطنت طلب قرن هفدهم انگلیس دارد که در دوره انقلاب انگلیس انسان را طبیعتاً، حیوانی گرگ صفت می نامید و به نام ضرورت اجتناب از قانون جنگل، از سلطنت مطلقه دفاع می کرد. به خاطر همین فرابت است که تالکوت پارسونز "مسأله نظم" هابسی را "مسأله محوری جامعه شناسی" می نامد.

چنین نگرشی خواه ناخواه به توجیه تاریک اندیشی ها، نابرابری های اجتماعی و خشونت های ناشی از آنها می انجامد. زیرا اولاً تاریک اندیشی مذهبی منشأ بسیاری از زورگویی ها و نابرابری ها در جامعه انسانی است. همان طور که در بالا اشاره کردم، کافی است به عنوان یک نمونه یک کتیم که آیا تصادفی است که تقریباً همه مذاهب نهادی شده مخالف برابری اجتماعی زنان با مردان هستند؟ ثانیاً تمام تاریخ انسانی آکنده از خشونت ها و بی رحمی هایی است که توسط مذاهب مختلف دامن زده شده اند. شاید گفته شود که اعتقادات مذهبی پوشش و بهانه این نوع جنگ ها و خشونت ها بوده اند، نه علت آنها. آری، ولی نمی شود انکار کرد که اعتقادات مذهبی با دادن پوشش مقدس به بسیاری از جنگ ها و خون ریزی ها، بر خشونت و توحش های آنها افزوده اند. بی تردید هر مذهبی در میان پیروان خود هم بستگی ایجاد می کند؛ اما همین ایجاد همبستگی میان "خودی" ها همراه است با دشمنی و نفرت نسبت به "دیگران" که "مقدس" های آنها را قبول ندارند. در واقع بخش اعظم خون ریزی های مذهبی تاکنونی میان معتقدان مذاهب رقیب بوده است، نه بین مذهبی ها و غیرمذهبی ها. فراموش نکنیم که در غالب جنگ ها و خشونت های مذهبی، طرف مقابل یا "دشمن"، به فرقه مذهبی هم جوار و خویشاوند تعلق داشته است. مثلاً در بطن خود اروپای "متمدن" جنگ ها و قتل عام هایی که در گذشته از طرف فرقه های مختلف مسیحی علیه هم راه افتاده، در شمار خونین ترین جنگ های اروپاییان بوده است. در "جنگ های سی ساله" که در نیمه اول قرن هفدهم (از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) میان کاتولیک ها و پروتستان ها جریان داشت و تقریباً همه قدرت های اروپایی در آن درگیر شدند، حدود دو-سوم جمعیت پاره ای از ایالت های آلمانی نابود شدند. فرقه های مختلف اسلامی نیز همین نوع جنگ ها و قتل عام ها را علیه یک دیگر به راه انداخته اند. رشته طولانی "جنگ های صلیبی" که دست کم در ۹ دور خونین و در فاصله ۱۲۷۲ - ۱۰۹۵ سازمان داده شد و بخش بزرگی از آبادترین مناطق دنیای آن روز را به خاک و خون کشید، میان مسیحیان و مسلمانان روی داد، یعنی پیروان دو مذهب ابراهیمی. در حال حاضر نیز شاهدیم که چگونه بنیاد گرایی های مذهبی مختلف، در کنار ناسیونالیسم های افراطی و گاه در آمیختگی با آنها، کار سازمان دهندگان آدم خواری های بزرگ امروزی را تسهیل و توجیه می کنند.

ثالثاً استدلال فونکسیونالیست ها برپایه یک فرض ضمنی بنا شده که کاملاً نادرست است و نادیده گرفتن آن بسیار خطرناک: آنها عملاً و گاهی با صراحت، جامعه انسانی را یک جمع ارگانیک تصویر می کنند مثلاً نظریه امیل دورکیم در باره مذهب (که در اثر اصلی او در این باره، به نام "اشکال ابتدایی زندگی مذهبی" بیان شده) بر پایه مطالعات انسان شناسی در مورد بومیان استرالیا بنا شده است؛ در حالی که تعمیم آنها به جوامع طبقاتی کاملاً گمراه کننده است. در دوران سرمایه داری، با توجه به وجود طبقات و تضادهای طبقاتی، مهاجرت ها و آمیزش های فرهنگی، نه تنها جامعه تک مذهبی پدیده نادری است، بلکه حتی در میان پیروان یک مذهب واحد نیز برداشتی واحد از مسلمات همان مذهب عملاً ناممکن است. در واقع برخلاف ادعای سمونیل هانتینگتون که با مترادف کردن "تمدن" با "مذهب"، تز "جنگ تمدن ها" را مطرح کرد، در دنیای امروز، به قول دیتز زنگهاس، با "جنگ درون تمدن ها" روبرو هستیم (زنگهاس: "جنگ درون تمدن ها"، ترجمه انگلیسی ۲۰۰۲). در چنین دنیایی تأکید مارکسیسم بر ضرورت

*** پیوندها ***

سرمدبیر نشریه: منصور نجفی
mansour.nadjifi@telia.com
 ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekargar.net
 تلفن روابط عمومی سازمان
 0049-69-50699530
 شماره فاکس سازمان
 33-1-43455804
 سایت راه کارگر
www.rahekargar.net
 سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net
 سایت اتحاد چپ کارگری
www.etehadchap.org
 سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedayekargaran.com
 نشر بیدار
www.nashrebidar.com
 نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org
 توجه: مقالاتی که با کد "دیدگاه" مشخص میشوند، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند

برای شفافیت و علنی سازی کف می زیم

لاله حسین پور

مجموعه مقالاتی که با تیتیر "در چالش با تمرکزگرایی" با کوشش تارا نجد احمدی جمع آوری شد و هم چنین مقاله های دیگری که در همان رابطه در سایت ها درج شدند، عکس های یک بعدی را که تاکنون از مسائل درونی کمپین یک میلیون امضاء عرضه می شد، تبدیل به فیلمی چند بعدی کرد. هرچند که هنوز نمی توان از شفافیت در عرضه کل واقعیت با تمام ابعادش سخن گفت. اما در هر حال دیدن صحنه هایی متحرک از واقعیت، مسلما آگاهی بیشتری از دیدن یک عکس و ارائه تنها یک بعد از واقعیت، به انسان می دهد.

در هر حال هر قدمی به سوی شفافیت و علنی سازی قابل استقبال است. مقالات اخیر در رابطه با بحران درونی کمپین، گامی در این جهت و بدعتی استثنایی است. حقا که جنبش زنان در هر عرصه ای پیش تاز است. فارغ از این که حق با کدام طرف است و کدام یک حقیقت را می گویند، صرف چنین تلاشی در جهت باز کردن این بحران و نه جملاتی جسته و گریخته در این رابطه، مثبت است.

ما می توانیم به اعتقادات خود عمیقا احترام بگذاریم و بدون شک و تردید دانمی، اظهارنظر کنیم. اما می بایست همواره جایی برای آن سوی حقیقت باقی بگذاریم. شاید زمانی برسد که تمام سطوح حقیقت را ببینیم و بشناسیم. اما برای این کار به زمان نیاز داریم. بارها و بارها شاهدیم که بعد از گذشت زمان، شناخت بیشتری نسبت به یک پدیده یافته ایم، آن چنان که تمام قضایات مان را تغییر داده است.

من که در خارج از این مجموعه قرار دارم و از زاویه ای که قرار گرفته ام به کل قضایا نگاه می کنم، کمپین را از روز اول کثرت گرا شناختم و ساختار افقی آن را تحسین کردم و آن را تحولی در تشکل یابی دانستم و اکنون که از همان زاویه به بدهای دیگر کمپین نگاه می کنم، می بینم در کلیت خود خطا نرفته است. حتی اگر انسان های تشکیل دهنده اش اشتباه رفتار کرده باشند و تحت فشار دست های سرکوب که گلولی شان را می فشرد، پاسخ مناسبی برای سنوالات مطرح شده، از حنجره شان خارج نشد، اما همان راهی را رفتند که می بایست می رفتند. با این که به جای جاده صاف و شفاف، "میان بر" پر از سنگلاخ را انتخاب کردند، اما به همان نشانه ای رسیدند که قرار بود در یکی از ایستگاه های نیمه راه آن را ببینند و به آن برسند. برای مثال اقلیتی با قهر مصلحتی و با طرح ریزی پنهانی (که همان میان بر پر از سنگلاخ است) راه خود را از دیگران جدا کرده، اما در نهایت به همان ایستگاه وسط راه (سایت مدرسه فمینیستی) رسیده است. ایستگاهی که باید می رسید. قطعا همه چیز به درستی پیش نرفته است. اگر همه چیز "درست" عمل شده بود، هیچ گاه تاسیس یک سایت جدید، آن هم یک سایت خوب مثل مدرسه فمینیستی به مثابه یک توطئه تعبیر نمی شد.

راستی، چرا فقط سایت مدرسه؟ چرا سایت های دیگر بازگشایی نمی شوند؟ چرا باید کمپین تنها سه پایگاه رسانه ای داشته باشد و به چند گروه و سازمان و تشکل زنان بسنده کند؟ افق کمپین بسیار وسیع تر و گشوده تر از آن است که خود را در این چهارچوب تنگ محدود کند. اگر سرکوب گسترده و توده ای در لحظاتی حاکم بر ارتباطات میان مجموعه می شود و عده ای را مجبور به واکنشی عجیب و غریب و نامتناسب با انتظارات و توقعات واقعا موجود می کند، نباید هرگونه نتیجه حاصل از این واکنش را نیز به دور افکند.

برای مثال، چرا جنبه های مثبت هسته های خود بنیاد که فرزند چنین واکنش غیرعادی در شرایط سرکوب حاد و یا به ادعای یک طرف، ناشی از خودمرکزبینی یک گروه معین است، به همین دلیل نادیده گرفته می شود؟ اگر معتقدیم که وجود چنین هسته هایی ضرورت ندارد و واقعا به مثابه یک ظهور فرقه ای در چهارچوب کمپین محسوب می شود، چرا بحث و مبادله نظرات در این رابطه را باز نکنیم؟ بحث درباره ویژگی ها و مختصات هسته های خودبنیاد، نقاط منفی و مثبت آن و ضرورت وجود آن در شرایط موجود، خود به رشد تشکیلاتی کمپین یاری می رساند و باید مورد استقبال قرار گیرد.

حیف که به جای چنین بحثی، تمام انرژی خود را بر آن قرار داده ایم تا ثابت کنیم که پشت پرده تشکل این هسته ها چه بوده و چرا و چگونه سایت مدرسه فمینیستی به طور مخفیانه گشوده شده است. می تواند جلسه انتقادی 8 آذر، یا واکنش های تند نسبت به آکسیون آتش ندری و یا سرکوب هدف مند جنبش زنان عامل به وجود آمدن نظریه هسته های خود بنیاد شده باشد. می تواند چنین نظریه ای از

روز ازل در شکل سازمان دهی افقی و شبکه ای و ایده کثرت گرایی در سازمان دهندگان کمپین وجود داشته باشد. می تواند از محورگرایی و خودمرکزبینی یک یا چند نفر اعضای فعال کمپین نشئت گرفته باشد و یا هر عامل دیگری به وجود آورنده چنین هسته هایی معرفی شود. هرچه هست، این قطعی است که برخورد درستی با شرایط آن برهه زمانی صورت نگرفته است. صددرصد انتقادات عده ای را زخمی کرده است، صددرصد پاسخ مناسبی به معترضین داده نشده است. قطعا کیش شخصیت برخی خدشه دار شده است. لایذ برخی حق برتری برای خود خواسته اند و لایذ برخی ادعای توانمندتر بودن، برابرتر بودن و یا رهبر بودن داشته اند. جملاتی رد و بدل شده که نمی باید می شده، واکنشی صورت گرفته که نباید می گرفته. قهر شده، اعتراض شده، ارزش هایی زیرپا گذاشته شده، شخصیت هایی خرد شده، پنهان کاری شده، تصمیمات غیرعلنی گرفته شده، ارائه اطلاعات و آموزش طبقه بندی شده و به شکل مساوی در اختیار همگان قرار نگرفته. مسلما چنین ایرادی، عظیم و اساسی است. ما تاکنون فرهنگ علنی سازی و شفافیت را تجربه و تمرین نکرده ایم. ارائه اطلاعات بدون طبقه بندی به همه، یکی از اصول دموکراسی و حق مدنی هر فرد در جامعه است. حال جنبش زنان قصد دارد چنین ایرادی را آماج حمله خود قرار دهد. در هر حال هر چه بوده، آگاهانه یا ناآگاهانه اشتباهات بسیاری صورت گرفته و این مسیر به درستی پیش نرفته که به این جا رسیده است.

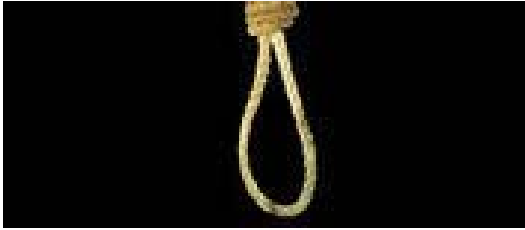
چه خوب می شد که به آن اعتراف می شد و زخم ها التیام می یافت. اما قرار نیست، هرچه از این وضع زاده شده، نابود گردد. سایت مدرسه را می توان حفظ کرد و آن را ارتقاء داد. می توان سایت های دیگر را سازمان داد. می توان هسته های خود بنیاد را تحلیل کرد و ضرورتش را در هر شرایطی روشن کرد. می توان این نتیجه را گرفت که هسته های خود بنیاد و یا هر نام دیگری که بر آن می نهیم، نه تنها در شرایط سرکوب، تیغ فرود آمده را کند می کند و امکان کنار هم بودن و تصمیم گیری های کوچک و حرکت های مقطعی را ایجاد کرده و ادامه کاری را تضمین می کند، بلکه در شرایط غیرسرکوب نیز می تواند نقش پویای خود را حفظ کرده و تنوع بیشتری در تصمیم گیری ها، در رشد افراد و در نقش هر فرد در این تصمیم گیری ها ایجاد کند.

این اعتقاد که جمع بزرگ دموکراسی به همراه می آورد و جمع کوچک خود محوربینی، جدایی و افتراق، الزامی نیست. دموکراسی می تواند در هر شرایطی و در هر جمعی به زیر گرفته شود. برای دموکراسی باید هر لحظه هشیار بود و در هر شکلی برای آن جنگید. شاید هسته های خودبنیاد بتوانند به بهترین نحوی دموکراسی مشارکتی و مستقیم را در خود نهادی کنند و مدلی شوند برای تشکل یابی دموکراتیک میان جمع های بزرگ تر. اما در هر حال می بایست در هر لحظه مشغول بازسازی یک سازمان دهی دموکراتیک در میان خود باشند و در هر لحظه با ایجاد سلسله مراتب و هیرارشی در میان خود بچنگند. تنها در این صورت است که می توان از دموکراسی در هسته های خود بنیاد صحبت کرد. و در غیر این صورت فرقه های کوچکی خواهیم داشت که جز جنگ با یک دیگر هدف دیگری برای خود نمی شناسند. یکی از ایرادهایی که به تشکل چنین هسته هایی گرفته شده، آن است که جمع بزرگ تر را از هم می پاشاند و فعالان نمی توانند رو در رو با هم صحبت کنند. گویا اگر رو در رو حرف نزنیم، بیشتر اشتباه می کنیم. اگرچه وقتی رو در رو صحبت می شود، فاکتورهای بسیار زیادی در این صحبت ها نقش بازی می کنند. نحوه صحبت کردن، احساساتی که هنگام بیان نظر به کار گرفته می شود، حرکت اعضای بدن که خود سخن گو هستند، نُن صدا و بسیاری فاکتورهای دیگر که با خواندن نظرات و نوشته های یک دیگر در سایت ها و وب لاگ ها متوجه نمی شویم. اما آیا این فاکتورها همواره نقش مثبت بازی می کنند؟ یا می توانند نقش منفی نیز داشته باشند؟ بنابراین این اصل که اگر رو در رو حرف نزنیم، اشتباه می کنیم، نمی تواند به خودی خود صحیح باشد.

سوال می شود، آیا کمپین یک میلیون امضاء متعلق به عده خاصی است؟ صد در صد!

این کمپین متعلق به زنان و مردانی است که آحاد آن را می سازند. زنان و مردانی که برای آن می کوشند و به آن فکر می کنند. زنان و مردانی که کمپین را بر دوش خود می برند و قلب شان برای آن می تپد. آنانی که از فردا به کمپین می پیوندند و آنانی که در آینده به آن خواهند پیوست. کمپین متعلق به همه اینها است. متعلق به

نه!



(خاطرات زندان)

در یک غروب تابستان شصت و هفت بعد از مدتها زندگی در سلول انفرادی - در باز شد و زندانبان از من خواست که آماده رفتن شوم اما به کجا؟ در حالیکه با چشم بسته به سوی سرنوشت نامعلومی که یکبار دیگر برایم تعیین شده بود می‌رفتم - در ذهن همه روزها و سالهایی را که در زندان سپری کرده بودم ورق می‌زدم! منی که هر روز به کارخانه وشبها هم به مدرسه شبانه میرفتم سر از زندان در آورده بودم. و حالا سالها در اینجا هستم و تا کی باید اینجا بمانم؟ ... به یاد اردیبهشت سال شصت و دو افتادم که بعد از یک سال بازجویی های سخت - مرا به دادگاه دو دقیقه‌ای بردند. آن روز از زیر چشم بند بخشی از فضای "دادگاه" را می‌دیدم و پس از چند لحظه صدای مردی را شنیدم که اسمم را پرسید و وقتی گفتم: "فرخنده" گفت: "اصلا هم مبارک نیستی! خیلی هم نامبارکی!" بعد هم شروع کرد به خواندن پرونده ساختگی و گفت: "در بازجویی دروغ گفتی - اعتراف نکردی - ضدانقلاب را معرفی نکردی!" گفتم: "من اصلا فعالیتی نداشتم!" زیر سیگاری را به طرفم پرت کرد، به پایم خورد و به زمین افتاد. از زیر چشم بند شکستن زیر سیگاری و پخش شدن ذراتش در اتاق را دیدم! ... فکر کردم دادگاه تمام شده و بلند شدم ... داد زد: "بنشین، سلیطه! چرا بلند شدی؟ بگو ببینم: آدم شدی یا نه؟" جوابی ندادم! ... گفت: "نماز می‌خوانی؟" جواب ندادم! به طرفم خیز برداشت! انگار چوبی در دست داشت و مرا با آن می‌زد! در حالیکه داد می‌زد: "کافر کثیف!" مرا از اتاق بیرون برد و با همان فریاد ادامه داد: "در مملکت اسلامی و نماز نخواندن!؟" چند لحظه بعد مرد دیگری به کمک او آمد و بعد از زدن چند مشت و لگد به من پرسید: "کی؟ این نماز نمی‌خونه حاج آقا؟ الان وضعیتشو روشن می‌کنم" ...

رو به دیوار ایستادم. احساس می‌کردم زمان نمی‌گذرد. ولی گذشت. شب یکی آمد اسمم را پرسید و با تعداد دیگری از زندانبان به بند برگشتم. چند روز بعد به اجرای احکام احضار شدم. شماره تلفن خواستند. گفتم: "ندارم." معلوم شد حکم آزادی است. بالاخره بعد از یک سال می‌خواستند از زندان آزاد کنند. خوشحال که نبودم هیچ، نگران‌ام شدت گرفته بود. چرا که برای آزاد شدن انزجار می‌خواستند. حالا اگر بگویم انزجار نمی‌دهم چه خواهد شد؟ هنوز زندانبان در مورد انزجار موضع مشخصی نداشتند و باب نبود که برای آزادی از زندان انزجار ندهند. نمی‌دانستم به خاطر این نه گفتن چه عواقبی در انتظارم است. مرا هم برای قبول انزجار به زیر شکنجه خواهند برد؟ فکر اینکه هنگام اعلام انزجار در حسینه، کسانی پیدا شوند و مرا شناسایی کنند به شدت نگرانم کرده بود. با خودم می‌گفتم: "ای کاش حکم می‌گرفتم. برایم اینجوری امن‌تر بود." حالا نه راه پیش داشتم نه راه پس. افسانه وضعیت مرا تا حدودی می‌دانست. چون از بیرون همدیگر را می‌شناختیم. بی‌آنکه حرفی از شرایط پیش آمده بزنیم، او مرا می‌فهمید و توجه و محبتش از اضطرابم می‌کاست. شرایط طوری نبود که با هم مشورت کنیم. نه او پرسشی می‌کرد و نه من جرات توضیح وضعیتم را داشتم. شکنجه و کشتار فضایی را در زندان بوجود آورده بود که کسی از فردای خود و دیگری مطمئن و آگاه نبود. پس بهتر بود که همه زبان در کام کشند و رازدار خویش باشند. گاهی کسی را برای اعدام می‌بردند که از شواهد ظاهری نمی‌شد حدس زد که اعدامیست. و گاهی کسانی را برای آزادی صدا می‌کردند که فکر می‌کردی برای اعدام است. روزها به سختی و سنگینی می‌گذشت. با خودم فکر می‌کردم: "ای کاش فقط برای اجرای احکام صدایم کنند و در آنجا انزجار نامه بخواهند. بنویسم و آزاد شوم."

در آن صورت خیلی خوش شانس بودم. اگر از زندان می‌جستم، می‌دانستم که اینبار چطور باید مبارزه کنم. سریع به رفقایم می‌گفتم: "بابا مسائل امنیتی را جدی بگیرید. طرف بعد از سه ماه در زندان لو می‌رود. او را

همه امضاء کنندگانش و به تمام مخاطبینش است. اصل این است که کسی نمی‌تواند کمپین را منحصر به خود کند. هیچ جمعی نمی‌تواند کمپین را از آن خود کند. حتی اگر کسی یا گروهی چنین ادعایی داشته باشد، نیز تغییری در این اصل نخواهد داد. چنین ادعایی را نباید جدی گرفت و باید به آن به مثابه توهمات گروه‌ها و جمع‌هایی که هنوز در حال و احوال گذشته‌های دور بسر می‌برند و هنوز در شکل و چهارچوب سازمانی دوران فرقه‌ها محصورند، نگریست. تنها یک فرقه می‌تواند در برابر ادعای فرقه‌ای دیگر، عصبانی شود و برای مقابله با آن بگوید، خیر کمپین مال شما نیست، بلکه مال ما است!!

سنوآل می‌شود، آیا به راستی کمپین از بحران‌های درونی عبور کرده است؟

بهتر است سنوآل کنیم، آیا بحران‌های درونی هر جمع، پایانی دارد؟ سنوآل کنیم که اصلا بحران‌های درونی چه هستند، چه مختصات و مشخصاتی برای شناسایی آن‌ها وجود دارد، آیا می‌بایست بروزر اختلاف نظر در یک جمع بحران ایجاد کند؟ آیا اختلاف نظر همانا رشد گرایش‌های نظری نیست و آیا این سرنوشت حتمی هر جمعی است که بعد از رشد گرایش‌های نظری، اختلافات شخصی و بعد بحران در درون آن به وجود آید؟ و اگر جمع نسبت به بروز این گرایش‌ها با عصبانیت برخورد کرده و تحمل و شکیبایی خود را از دست دهد، روشن است که نه تنها بروز چنین بحران‌هایی به اتمام نرسیده، بلکه پروسه آغاز خود را طی می‌کند.

این وظیفه ما هست که جایگاه خود را در مقابله با این بحران‌ها که می‌تواند به ارتقاء نظری و شخصیتی ما مبدل شود، روشن کنیم و جوه آن را بشناسیم و تحمل خود را بالا ببریم و در جریان این مقابله، راه‌هایی را انتخاب کنیم که به سهل‌ترین وجه ممکن به ایستگاه‌های میان راه رسیده و مجددا جهت حرکت خود را روشن کنیم.

اگر کسانی تا به حال نمی‌نوشتند و یا در مبارزه با سرکوب چیزی نمی‌نویسند و اکنون در رابطه با بحران به وجود آمده در کمپین شروع به نوشتن کرده‌اند، خود به خود امری منفی نیست. بلکه باید از آن استقبال کرد.

چه خوب که برای مبارزه با بحران داخلی یک جریان، نوشتن نیز توده‌ای می‌شود و آن‌هایی که الزاما نویسنده نیستند، حاضر می‌شوند، پرده از روی افکار درونی خود بردارند و آن‌ها را بیان کنند. این نوشته‌ها هر خصلتی داشته باشد، خصلت منفی ندارد. نترسیم که رژیم سرکوب از این اختلافات و بیان آن‌ها سوءاستفاده می‌کند. نترسیم که به کمپین ریشخند می‌زند و تصور می‌کند که این جمع نیز در حال فروپاشی است. از لیخند مردانی نیز که به این جمع با تمسخر نظاره می‌کنند، و اومه نداشته باشیم. جنبش زنان به آنان نشان می‌دهد که چگونه و با چه قدرتی در مقابل این ریشخندها و لیخندهای تمسخر، خنده پیروزی سرخواهد داد. زنان و مردانی که برای رفع تبعیض می‌جنگند، هیچ واژه‌ای از این جنگ ندارند، چرا که چیزی برای از دست دادن ندارند. تبعیض کامل و تمام، همه چیز را از آنان گرفته است و بنابراین هر گامی که در راه این مبارزه بردارند، جز پیروزی جنبه دیگری ندارد. مقالاتی که برای شفاف کردن نظرات و ایده‌های دو طرف نوشته شده‌اند، نشان دهنده یک برخورد استثنایی به بحران اخیر درون کمپین یک میلیون امضاء است و در نهایت به رشد جنبش زنان یاری می‌رساند.

جنبش برخوردی در جنبش‌های موجود ایران، تک است. مثبت است. حساسیت به گرایش‌های پراسالارانه تا به این حد که حتی در سازمان دهی سایت مدرسه فمینیستی نیز نشانه‌هایی از آن را می‌بیند، قابل تحسین است. باید از این حساسیت‌ها استقبال کرد. جای شادمانی ست وقتی این چنین به نابرابری، به برتری طلبی، به خودمرکزبینی، به کیش شخصیت، به سکتاریسم و به گرایش‌های فرقه‌ای اعتراض می‌شود. ممکن است این اعتراضات وارد نباشند، اما مهم نفس اعتراض است. مهم این است که به ویژگی‌هایی که سالیان سال ما را هم راهی کرده‌اند و اکنون نیز این‌جا و آن‌جا در وجود تک تک مان خودنمایی می‌کنند، اعتراض می‌شود. نفس این اعتراض مثبت است.

برای شنکجه می‌برند. چرا اطلاعات او را نسوزانده‌اید؟" به آنها می‌گفتند که اوین چه جهنمی است. از شنکجه‌ها از رو دست خوردن‌ها برایشان می‌گفتند. از توابع‌هایی که وسیعاً همکاری می‌کردند. روزها همه اینها را در مقرر مرور می‌کردم. وقتی بلندگوی بند روشن می‌شد، تا اسامی برای بازجویی خوانده شوند قلبم به شدت می‌تپید. و وقتی بلندگو خاموش می‌شد، انگار آب سردی روی تن تب زده من می‌ریختند.

شب‌ها هم از کابوس حسینی در امان نبودم. در خواب می‌دیدم که در حسینی هستم و کسانی را که در بیرون می‌شناختم، از داخل جمعیت زندانیان نشسته در حسینی بر می‌خیزند. به طرف لاجوردی می‌روند و مرا نشان می‌دهند و پیچ پیچ می‌کنند. لاجوردی هم با خشم و نفرت مرا نگاه می‌کند و سرش را تکان می‌دهد، بعد به طرف من می‌آید. و من فرار می‌کنم ولی بازجو به دنبال من است. دارم می‌دوم و فریاد می‌زنم: "شهلا به بچه‌ها بگو فرار کنند"، که از خواب می‌پریم. خانه شهلا مکان دیدار کمیته کارگری بود.

مدتی بعد، در یک غروب، رحیمی پاسدار مسئول بند زنان، تعدادی اسم را طبق معمول برای حسینی خواند. اسم من هم در آن لیست بود. هم اتاقی‌ها خوشحال شدند. "حوا" مرا در آغوش گرفت و گفت: "وقتی به حسینی می‌خوانند نمی‌خواهند اعدام کنند." آرام به او می‌گویم: "حکم آزادی به من داده‌اند." از خوشحالی جیغ می‌کنم و دوباره مرا در آغوش می‌گیرم. چند تا از بچه‌ها خوشحالی‌شان را طور دیگری نشان می‌دهند. نسرین شمالی می‌گوید: "آخ جون جشن داریم." به او لبخند می‌زنم، اما در دلم آشوب است. افسانه به آرامی در گوشم می‌گوید: "خوشحالم. خانه ما را که یادت هست، سر بز. می‌گویم: "حتماً، اگر رفتن بیرون." زهرا می‌گوید: "چشم بادامی دل‌مان برایت تنگ می‌شود. بی‌معرفی نکن، به مادرم سر بز. فرزانه می‌گوید: "خیلی عالی شد، امیدوارم بروی بیرون." بدین ترتیب، معلوم بود که باید کلی پیغام بفرستیم بیرون. "ای کاش می‌توانستم بروم." عذرا قلیخانی در مدرسه شبانه ادیب بجنوردی در بیست متری فلاح معلم بود. او مجاهد بود و در اتاق کناری ما. اتاق ما، اتاق نجسها بود. وقتی به راهرو رفتیم، چشمی که به من زد و بوس فرستاد. از اینکه اسم را برای حسینی خوانده بودند، حسابی پس افتاده بودم. اما ابراز محبت بچه‌ها سر پام ننگه می‌داشت. مدتی بعد از شام اعلام کردند آماده شوید برای حسینی. من زودتر رفتن دفتر بند و گفتم: "اسم مرا خوانده اید حسینی، اما من در دادگاه و اجرای احکام گفتم که مصاحبه نمی‌کنم."

پاسدار خشمناک نگاه کرد و پرسید: "بازجویی کیست؟" به دروغ گفتم: "نمی‌دانم." پرسید: "کدام شعبه هستی؟" گفتم: "شعبه ۶." سری تکان داد و گفت: "یعنی چی حسینی نمی‌روی؟ مصاحبه نمی‌کنی؟ در بند عمومی همه قهرمان‌اند. اما وقتی شعبه و سلول می‌روند، همه مسلمان‌تر از ما می‌شوند. اسمت را خوانده‌اند برای حسینی باید بروی."

برگشتم اتاق. حمیرا تنها توابع اتاق را که مسئول اتاق هم بود از بلندگوی دفتر خواستند. وقتی از دفتر بند برگشت، بلند گفتم: "چه خیال خامی. سر موضعی باشند و بعد آزاد شوند؟ خواب دیدند، خیر باشند." در حین گفتن این جملات جانمازش را پهن کرد و شروع کرد به نماز و دعا و گریه‌های بلند کردن.

حسینی رفتنی‌ها رفتند و من در اضطراب شدید به سر می‌پردم. یک تکه نونک مداد و یک سوزن در پانین درز چادرم جاسازی کردم. قرارها را با دوستان گذاشتیم. روز بعد نامم را از بلندگوی بند برای رفتن به بازجویی خواندند. در حالیکه قلبم به شدت می‌زد، و پاهایم توان بلند شدن از زمین را نداشت و شروع به تیر کشیدن کرده بود، بلند شدم به طرف قفسه رفتن که چادر بردارم. چند تا از دوستانم از جا برخاستند. به هر کس که نگاه می‌کردم نگرانی در چشمانش موج می‌زد. شاید چون من نگران بودم آنها را همراه و همدرد می‌دیدم. افسانه مرا در آغوش کشید و گفت: "زیاد نگران نباش." مرژان (آقا شیر)، مسئول بهداشت اتاق در نایلونی مقداری قند که در زندان بسیار گرانبها بود به من داد و گفت: "با خودت ببر لازمت می‌شود." همدیگر را در آغوش گرفتیم. یکی می‌گفت: "زندگی یعنی مقاومت و مبارزه." یکی با خنده و شوخی می‌گفت: "زندگانه گرد است. باز همدیگر را می‌بینیم." و با گفتن کلمات محبت آمیز با هم وداع می‌کردیم. رفته پشت در دفتر تا ببرند شعبه رسیدم شعبه انگار بازجو منتظر بود. با داد و فریاد مرا کشید برد داخل اتاق. اول فکر کردم لو رفتنم. وقتی گفتم: "ادم نشده ای، حکم تعزیرت آمده." کمی خیالم راحت شد. گفتم: "یعنی چی حسینی نمی‌روی؟ من به پرونده تو تخفیف دادم. تو لیاقت نداری. کافر را که از زندان آزاد نمی‌کنند. نماز که نمی‌خوانی. ببین چقدر گزارش می‌دهی. همین‌ها کافی است که بفرستیم بالای تپه. تا حالا پرونده‌ای نشده که بفرستیم دادگاه و پس بفرستند که کامل نیست. دوباره

حاکم شرع حکم تعزیرت داده. در دادگاه گفتی: خدا را قبول نداری؟" گفتم: "من چنین چیزی نگفتم." شروع کرد به زدن و گفت: "پس حاکم شرع ما دروغ می‌گوید؟"

برگه بازجویی جلویم گذاشت. نوشته بود: دلایل دفاع از مواضع سیاسی خود را به شکل مکتوب برای دادگاه اعلام کن. بازجو رفت. مدتی بعد یک نفر دیگر آمد و ورقه را گرفت. گفت: "چرا ننوشتی؟" گفتم: "مواضع سیاسی نداشتم. من فعالیت نکردم." ورقه را گذاشت جلویم و شروع کرد به زدن به سر و پشت و هر جا که دستش می‌رسید. بعد خودکار و ورق را برداشت. گفت: "برو بند. یک هفته وقت داری فکر کنی."

عصر با خوشحالی برگشتم به بند. دوباره مرا به حسینی خواندند. دفتر به نگهبان گفتم: "من قبلاً هم گفتم، حسینی نمی‌روم." نگهبان گفت: "تو زندانی هستی. وقتی می‌گویم باید بروی حسینی باید بروی." سکوت کردم. گفتم: "برو اتاقت تا ببینم." دوباره آماده بازجویی شدم.

در آن چند روزه بحث‌هایی بین بچه‌ها شده بود، در مورد موضع حسینی نرفتن و انزجار نگفتن. من بیشتر گوش داده بودم. نمی‌توانستم بگویم این کار من کار درستی است و این یعنی مقاومت. بازجویی‌های سختی را پشت سر گذاشته بودم، که نمی‌توانستم "ته" گفتن به مصاحبه در حسینی را مقاومت ببینم. به نظرم یک شعار می‌آمد. در مورد مقاومت می‌دانستم که هیچ چیزی را از قبل نمی‌توان تعیین کرد. باید در عمل دید چه می‌شود. و من در آن زمان بیشتر از هر چیزی نگران لو رفتن بودم. چند نفری هم که مرا از بیرون می‌شناختند، سکوت کرده بودند. بودند دوستانی که این موضوع‌گیری را قهرمان بازی تلقی می‌کردند و در فرصت‌های مناسب سعی می‌کردند مرا به عواقب این موضوع‌گیری روشن کنند. و توصیه می‌کردند که باید رفت بیرون. اما کسی از درون من خبر نداشت.

اسم را خواندند رفتن دفتر، پاسدار گفت: "برو حجاب کن بیا. خودت برو حسینی به حاج آقا بگو مصاحبه نمی‌کنی." گفتم: "شما می‌توانید اطلاع دهید." گفت: "تو زندانی هستی. هر چه ما می‌گویم باید انجام دهی. امشب می‌روی حسینی. اگر نه می‌فرستیم شعبه."

دیگر نمی‌شد مقاومت کرد و حسینی نرفت. با خودم فکر کردم: "راه دیگری ندارم. بدتر اینها به من مشکوک می‌شوند. می‌روم به لاجوردی می‌گویم نمی‌توانم بروم آن بالا حرف بزنم. اگر کسی شناخت و لو داد خوب کارم تمام است. ضمن اینکه انزجار هم ندادم. اما اگر کسی نشناخت، چند وقت بعد انزجار را قبول می‌کنم، می‌روم بیرون."

با این تصورات، شب به حسینی رفتم. بچه‌های اتاق ما برای تماشا به حسینی نمی‌رفتند. مگر دوستانی که برای دیدن برادر، همسر و یا دوست می‌رفتند و ممکن بود آنها را در حسینی ببینند. گاهی تعداد کسانی که به حسینی می‌رفتند آنقدر زیاد می‌شد که بدلیل جا نبودن - تعدادی از آنها را به بند بر می‌گرداندند. آنشب چند تا از بچه‌ها می‌خواستند همراه من باشند. همراهی حوا، فرانک، شهلا قوت قلب بود. با این حال قلبم به شدت می‌تپید. درونم آشوبی به پا بود. تمام آدرسها و شماره تلفن‌ها در ذهنم رژه می‌رفتند. و من بیهوده سعی می‌کردم همه آنها را از ذهنم پاک کنم. دهانم خشک و تلخ شده بود. مراسم شروع شد. چند نفر رفتند بالا و مصاحبه کردند. برای توابع قابل قبول نبود و بر علیه آنها شعار "مرگ بر کمونیست - مرگ بر منافق" سر دادند. نوبت من رسید. لاجوردی اسم مرا به همراه اسم چند نفر دیگر خواند. سه چهار نفری آن بالا می‌نشستند و نوبتی حرف می‌زدند. بلند شدم بروم. چند تا از توابعین بندها شعار دادند: "مرگ بر کمونیست که میگه خدا نیست."

چشمم هیچ جا را نمی‌دید. شعارها می‌اوج می‌گرفتند. نفهمیدم چطور می‌شود خودم را به جلو و نزدیکی‌های سن نمایش، جایی که لاجوردی روی زمین نشسته بود، و مقداری کاغذ جلویش پهن بود رساندم. مکث کردم. قبل از اینکه لاجوردی سر بلند کند، پاسداری که پارچه‌ای سبز به کمرش بسته بود، گفت: "رد شو برو بالا." به او گفتم: "من بالا نمی‌روم." لاجوردی سرش را بلند کرد و گفت: "فرخنده آشنا؟" با ترس گفتم: "بله." انگار زبانم هزار کیلو بود. گفتم: "نمی‌خواهی مصاحبه کنی؟" پاسخی ندادم. گفتم: "توبه نکردی؟" جواب ندادم. گفتم: "برو بالا از موضع دفاع کن. هر چه دلت می‌خواهد بگو." سرش را بلند کرد. لحظاتی به چشمم هم خیره شدیم. چقدر کریه بود. جانوری بی روح. از ترس داشتم قبض روح می‌شدم. او نشسته بود و من ایستاده بودم. با دستش علامت داد برگرد سر جایبت. آن پاسدار هم چیزی گفت که نشنیدم. لاجوردی گفت: "بگذار برود تا بعد." برگشتم سر جایم بنشینم توابعها را فریاد "مرگ بر کمونیست" حسینی را به لرزه در آورده بودند. و من به غیر از صدای هولناک آنها و مشت‌هایی که به هوا پرتاب می‌شد انبوهی از جمعیت را به شکل توده سیاهی در مقابل می‌دیدم. حول کرده بودم. نمی‌دانستم به کدام سمت راهم را ادامه دهم. در حالیکه سرم را پانین انداخته بودم و سعی می‌کردم به جلو

گام بردارم. جرات نمی‌کردم سرم را بلند کنم، مبادا کسی مرا بشناسد. جایم را گم کرده بودم. پاسدار مرا بسمتی کشید دوستاتم دست تکان دادند. جایم را پیدا کردم. لاجوردی نطق می‌کرد که مقاومتی در زندانهای جمهوری اسلامی وجود ندارد، همه تواب شده‌اند و به حقیقت پی برده اند. کسی از زندان قهرمان بیرون نمی‌رود. دیگر زمان شاه نیست، اوین دانشگاه است و اینطور حرفها.

نشسته بودم و زیر چشمی سعی می‌کردم اوضاع را زیر نظر داشته باشم. آیا کاغذی دست به دست می‌شود تا بدهند به لاجوردی؟! یا کسی بلند می‌شود خودش را به پاسدار برساند؟ صدای تپش قلبم را می‌شنیدم. چه لحظات نفس گیری. آنقدر داغ شده بودم که احساس می‌کردم درونم آتش روشن شده است. زیر پاهایم تیر می‌کشید. مراسم که تمام شد برگشتم بند دوباره بازجویی‌ها و تهدیدها تهدید به اعدام.

مدتی بعد به گور دشت منتقل شدم. بعد از مدتها انفرادی، سگ دانی و سرپا ایستادن‌های طولانی و تحمل چند سال سکوت مرگبار گورهدشت، روزی لاجوردی با داود رحمانی به سلول آمدند. باز چشم در چشم هم شدیم و اینبار بدون ترس و وحشت سابق به او گفتم: "نه". در مقابل سوال آنها برای پذیرش شرایط زندان برای آزادی، گفتم: "شرایط زندان را برای آزادی نمی‌پذیرم و اعلام انزجار نمی‌کنم." داود رحمانی در حالیکه انگشتانش را برای بشکن زدن آماده کرده بود، رو به لاجوردی کرد و گفت: "اوه اوه اوه. اینها را بده به من ببرم بنذارم تو ماشین تواب سازی، تواب صفر کیلومتری برایت بسازم." و بشکنی رو به بالا زد و بروبر مرا نگاه کرد. لاجوردی خندید و گفت: "خوب بمان اینجا مقاومت کن. ببینم تا کی می توانی مقاومت کنی." رحمانی گفت: "اینجا را هتل درست کرده

اید." بعد از آنکه لاجوردی از پستش برکنار شد، ما را برگرداندند به اوین و مرا یکرست به سلولی در بند ۲۰۹ و بعد هم هشت ماه به سلولی در آسایشگاه انداختند. هر از چند گاهی مرا به دفتر زندان صدا می‌کردند، دادیار ناظر زندان نصریان ورقه‌ای می‌داد امضا کنم که در آن نوشته بود توبه شما محرز نیست و در زندان خواهید ماند. من می‌نوشتم رویت شد و امضا می‌کردم. مسئولین زندان اسم ما را گذاشته بودند احراز توبه‌ای. ما، یعنی آزادی‌ها پروسه و داستان خودمان را داشتیم. زمانی تعدادمان خیلی زیاد می‌شد و زمانی به تعداد انگشتان دست می‌رسیدیم. در بلاکلیفی بودن بدترین حالت است.

در یک غروب تابستان شصت و هفت بعد از چند ماه زندگی در سلول انفرادی بالاخره مرا به بندی در بسته موسوم به بند آزادی‌ها منتقل کردند. ۴۰ نفری می‌شدیم. چه احساس خوبی! این همه آدم با تو هم سرنوشت هستند. خوشبختانه آنقدر فضا تغییر کرده بود، که چند نفری خاص از مجاهدین هم که حکمشان تمام شده بود مصاحبه نکرده و شروع کرده بودند به آماده حیثیت. و این تنها موضع گیری آنها بود که برای ما زندانیان سود داشت و نه ضرر. آنها به فال نیک گرفتیم. مدتی در ذوق و شوق دیدار دوستان و ارتباط با دوستان دیگر از راه دور، خواندن روزنامه و تماشای تلویزیون، قدم زدن با دوستان در اتاق در بسته گذشت. چنان خوشبختی به من رو کرده بود که باورم نمی‌شد. اما چه کوتاه بود. یک روز وقتی از دستشویی برگشته بودیم و در اتاق پشت سرمان بسته شد، آماده نشستن جلو تلویزیون شدم. من آنقدر به تلویزیون نزدیک می‌شدم که بچه‌ها می‌گفتند: "بیا عقب، نرو توی تلویزیون" به قول یکی از دوستانم: "سالها در سلول از بی خبری عقده‌ای شده." امروز اخبار با اعلام پذیرش قطعه‌نامه ۵۹۸ از طرف رژیم و سرکشیدن جام زهر توسط خمینی شروع شد. دچار حالتی دوگانه شدم. اولاً بخاطر پایان جنگ خوشحال شدم ولی از بودن در زندان وحشت کردم. قبول شرایط صلح برای رژیم یک شکست بود و ما هم گوشت دم توپ بودیم. سکوتی اتاق را فرا گرفت. انگار همه اتاق خبر را در ذهن خودشان تجزیه و تحلیل می‌کردند. یادم نیست همان روز یا چند روز بعد تلویزیون را هم بردند. شنیدیم بچه‌های بند بالا را بردند بازجویی. و سوالاتی پرسیدند. اتهام، میزان محکومیت، جریانت را قبول داری؟ جمهوری اسلامی را قبول داری؟ مسلمانی یا نه؟ البته قبلا هم بارها از این قبیل سوالات از زندانیان پرسیده بودند.

روزی فکور، حلویی و یک مرد دیگر آمدند اتاق ما اسامی و اتهام را پرسیدند. یکی از مجاهدین اتهامش را گفت: "سازمان." فکور پرسید: "کدام سازمان؟" زندانی چیزی نگفت. فکور گفت: "خیلی سازمان و گروهک داریم، کدام سازمان؟" زندانی باز هم چیزی نگفت. بعد سه نفر دیگر هم که کنار او نشسته بودند نام‌هایشان را گفتند. فکور به آنها گفت: "شما هم حتما با سازمان بودید."

چند روز بعد آنها را بردند که هرگز برنگشتند. تعدادی از چپ‌ها را هم بردند و در هر وعده نماز شلاق زدند. شب صدای پاسدارها آمد که انگار در حیاط زندان رژه می‌رفتند و شعار می‌دادند: "منافق زندانی اعدام باید گردد. زندانی محارب اعدام باید گردد." سکوت سنگینی فضای زندان را در بر گرفته بود. در اتاق محبوس شده بودیم. نه بهداری، نه ملاقات، هیچ! حتی غذایمان را هم سر موقع نمی‌دادند. انگار پاسدارها سرشان خیلی شلوغ بود. خبرهای بیشتری از شلاق زدن زندانیان در هر وعده نماز به گوش‌مان می‌رسید. جسته گریخته خبرهایی را می‌شنیدیم. از بند بالا خبر رسید که دختری مجاهد رفته بازجویی و وقتی برگشته، با گریه گفته همه را دارند می‌کشند. در بهت و ناباوری اخبار ضد و نقیض را می‌شنیدیم.

مدتی بعد بخشی از آزادی‌ها را به گورهدشت منتقل کردند. من هم جزو آنها بودم. وقتی سوار اتوبوس می‌شدیم یکی از پاسدارها به دیگری گفت: "همه اینها اعدامی هستند؟" رسیدیم گورهدشت، ما را در یک مکانی به نام فرعی گذاشتند، که دو تا اتاق و یک سالن و یک حمام و یک دستشویی داشت. از زندانیانی که از قبل در آنجا بودند اخبار را گرفتیم و فهمیدیم که کشتار واقعیت دارد. شنیدیم تشکیلات نفوذی مجاهدین را هم اعدام کرده اند. شنیدیم اعدام آنها وحشت‌مان را بیشتر کرد. چرا که آنها سالها با رژیم همکاری گسترده ای کرده بودند. پس به ما دیگر رحم نخواهد کرد. صبح روز بعد ما را به صف کردند. درست مثل خبری که شنیده بودیم. بردند بیرون. لشکری مرا شناخت. از صف بیرون کشید و گفت: "تو هنوز زنده‌ای؟ برو جلو." مرا کشان کشان برد، دری را باز کرد و هولم داد تو. مرا معرفی کرد و گفت: این خبیث بد ذات سه سال اینجا انفرادی بوده و هنوز آدم نشده. سرم را کمی بالا گرفتم. از زیر چشمین دیدم دو نفر پشت میزی نشسته بودند. هیچ عکس العملی به این کارم نشان ندادند. دیگر مطمئن شدم مسئله اعدام جدی است. برایشان مهم نیست ببینم شان، می‌خواهند بکشند. یکی از کسانی که پشت میز نشسته بود، سوال کرد: "مسلمانی؟" گفتم: "جواب نمی‌دهم." پرسید: "نماز می‌خوانی؟" گفتم: "نه." پرسید: "حاضری جریانت را محکوم کنی؟" گفتم: "نه." گفت: "نه و زهر مار نکیتی. مقاومت بقاومت تمام شد. می‌دانی چقدر اعدام کرده‌ایم؟" لشکری هم چیزی گفت. یادم نمانده. آن مرد گفت: "از شما گردن‌کلفت‌ترها را کشیدیم گردنشان را باریک کردیم. گردن‌کلفت‌هایی که سیبل شان از استالین هم بیشتر بود." گفتم: "آره، می‌دانم." مرد دیگری که پشت میز نشسته بود، گفت: "ما از کجا بفهمیم توبه کرده‌ای؟" بی‌اختیار گفتم: "من توبه نکرده ام." لشکری یکی زد به پشتم. بعد هم گفت: "دیدی حاج آقا؟" آن مرد گفت: "اینها قلبشان سیاه است." بعد هم یک آیه‌ای را خواند و گفت: "ببریدش." لشکری مرا کشید و گفت: "مثل سگ باید شما را کشت." بعد از مدتی ما را برگرداندند بند فرعی. تعدادی از دوستانمان شرایط زندان برای آزادی را پذیرفته بودند.

شیخ سهمنک مرگ بر اوین و گورهدشت سایه گسترده بود. مدتی بعد ما را به اوین برگرداندند. با اخبارهای هولناکی که ما از گورهدشت گرفته بودیم، دیگر شک‌ها به یقین تبدیل شده بود. اما هنوز از ابعاد فاجعه و گستردگی آن خبر نداشتیم. ملاقات‌ها همچنان قطع بود. و تا حدودی ارتباط بین زندانیان بندهای مختلف هم قطع بود. در آن شرایط اوین مثل جزیره‌ای بود که ساکنانش فقط اخبار مرگ می‌شنیدند. مهر ماه بود که شنیدیم به بچه‌های بالا گفته‌اند شماره تلفن بدهید تا به خانواده‌ها اطلاع دهیم بیایند ملاقات. و چند نفری هم خودشان توانستند با تلفن به خانواده بگویند ملاقات آزاد شده است. مدتی بعد ما را هم به دفتر زندان بردند. از من شماره خواستند. ندادم. چرا؟ نمی‌دانم. اما یقین داشتم که مادرم هر روز به در زندان آمده. آذر ماه ملاقات ما شروع شد. چند نفر اول که رفتند و برگشتند، باز خبر مرگ بود و مرگ. اسمم را برای ملاقات خواندند. تمام مدت بغض داشتم. مادرنازنینم با چادر رنگی اش آمده بود. چشمان آبی اش از اشک سرخ شده بود. به آرامی گام برمی‌داشت. با یک دست بر سرش می‌زد. این رسم را داشت که وقتی به دیدار صاحب عزا به خانه‌ای می‌رفت بر سرش می‌کوبید. من از قبل خودم را آماده کرده بودم برای شعیبه و انفرادی، چرا که می‌خواستم به مادرم خبر کشتارها را بدهم. با آن حالت که دیدمش بغض راه گلویم را بست. اشک‌هایم روان شد. او بی هیچ شتابی به کابین نزدیک شد. گوشی را برداشت، در حالیکه لبانش می‌لرزید به ترکی گفت: "تیغ چک دیلر گولره آج مامیش قونچه لره ننه لر داغا او توروب گوزلر یاشا اوتو روب." (تیغ کشیدند به گله - به غنچه‌های نشکفته - مادران به سوگ نشسته‌اند و چشمها اشکبارند) با حرکت سر حرف‌های او را تایید کردم. در حالیکه قلبم داشت از جا کنده می‌شد، به تلخی گریستم.

فرخنده آشنا - اگوست ۲۰۰۸

* دیدگاه *

زخمی خون چکان تا هنگام التیام

مینا انتظاری

بیست سال پیش در همین ایام "کمسیون مرگ" در زندانهای سراسر کشور، به فرمان و فتوی خمینی تبهکار، دست اندرکار ارتکاب جنایتی بود که بشریت معاصر و تاریخچه جنبشهای اجتماعی نوین، هرگز معادل آنرا ندیده و تجربه نکرده بود. پدیده غریبی که به محض بروز اولین علائم و درز اولین اخبار آن، بطور خودجوش از جانب افکار عمومی و محافل سیاسی ایران، به عنوان "قتل عام زندانیان سیاسی" نام گرفت.

البته برای رژیم ارتجاعی که از روز اول به حاکمیت رسیدنش در فردای آن بهمن خونین، گام به گام همه مرزهای خیانت و جنایت را پشت سر میگذاشت و با عوامفریبی حیرت انگیزی تخم نفاق و فساد و تفرقه و تشنج در جامعه میکاشت و در مواجهه با مردم مشتاق آزادی و تهیدستان تشنه عدالت و شخصیتهای مستقل اجتماعی و جریانات مترقی سیاسی، رسماً با زبان تهدید و ترور و با "آیه های غضب" و "شمشیر خون چکان ولایت" سخن میگفت، اساساً هیچ حد و مرزی در شکنجه و کشتار و سنگدلی و سباهکاری متصور نبود.

روندی که از فردای سی خرداد ۶۰ اوج بی سابقه ای گرفت و مردم چنگزده و خمینی گزیده و بخصوص نسل جوان و جلودار جامعه، باخطر مقاومت و پایداریشان در برابر آخوندهای تازه بقدرت رسیده، آماج کشتارهای متعدد سراسری واقع شدند. تجربه بسیار تلخ و خونباری که نسل انقلاب را در ابعاد دهها هزار نفری به زنجیر و زندان کشید. بخش اعظم آن زنان و مردان برنا و دانا، در همان ابتدای دهه شصت بیرحمانه "تمام کش" شدند و بر خاک افتادند. خیل زندانیان بازمانده از آن موج کشتارهای پی در پی، بدرستی باور داشتند که عملاً در "صف اعدام" قرار دارند و سیاست رژیم هم بطور واقعی "زجرکش" کردن و یا "در خود فرو کشتن" آنان بود.

این چنین بود که از تابستان ۶۰ تا تابستان ۶۷ طی هفت سال پرفراز و نشیب، هفت سال پر رنج و خون، و هفت سال ملامال از عشق و فدای نسل انقلاب با همه شکستها و پیروزیهایش، با عزم و رزم، و با رشادت و شجاعت، حتی دست بسته و اسیر، حضور تاریخی و هویت سیاسی خودش را در برابر دیکتاتور دوران به ثبت رساند. این در حالی بود که رژیم حاکم با اعمال انواع شکنجه های طاقت فرسای فیزیکی و روانی و کاربرد شیوه های بدیع درهم شکستن روح و روان زندانیان، از تمام ظرفیت تخریبی و طینت ضد بشری خود استفاده میکرد.

فضای زندان و زندانیان سیاسی در مقطع بهار و اوایل تابستان ۶۷ در واقع جلوه دیگری از شکست سنگین رژیم در برابر مقاومت نسل ما بود. جمع زندانیان بسیار منسجم تر، مقاومتر و با روحیه ای بالاتر به نسبت هفت سالی که از سر گذرانده بودند بنظر میرسید. صف طولانی زندانیان و مقاومت ریشه دار اجتماعی، بن بست و معضل اصلی رژیم محسوب میشد. از سوی دیگر شکست خفت بار خمینی در جبهه جنگ خارجی نیز مزید بر علت شده و تمامیت رژیم را در موقعیت بسیار شکننده و ناپایداری قرار داده بود. شرایطی که در مجموع بطور اجتناب ناپذیری، در بطن خود خیزش و شورش مردم ستمدیده و زجرکشیده را بهمراه میداشت. درست در همین نقطه بود که خمینی با شامه ضد بشریش برای ابقای سلطه خود و حفظ ارتجاع متعفن موسوم به "اسلام عزیزش" فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را به هدف نابودی دشمنان اصلیش صادر کرد.

البته در همین رابطه برخی با نیتهای مختلف با اشاره به حرکت ارتش آزادیبخش ملی به داخل خاک کشورشان ایران و عملیات "فروغ جاویدان"، به درجات مختلف از آن به عنوان عامل تحریک رژیم برای شروع آن کشتار بزرگ یاد میکنند. جدای از حقایق انکارناپذیری که تا کنون از درون و بیرون رژیم لو رفته و علنی شده، حتی خاطرات بیشتر زندانیان سابق و جان بدر برده دوران قتل عام، به صراحت گویای برنامه از قبل طراحی شده این جنایت بی سابقه بوده است.

با این حال حتی از دیدگاه خود رژیم هم که به آن رویداد نگاه کنیم، بارها و بارها در همان زمان گفته میشد: "منافقین و مزدوران استکبار جهانی با شکست سنگین در مرصاد عملاً نابود و مضمحل شدند". بنابراین رژیمی که "بقایای گروهک تروریستی منافقین" را هم در بیرون از زندان "نابود و مضمحل" کرده، قاعدتاً میبایست با خیال راحت زندانیان و اسیرانشان را آزاد میکرد. چرا که جنگ خارجی هم تمام شده بود و تهدید بیرونی یا "ستون پنجم" هم نداشت.

آیا جز این بود که پاشنه آشیل و تهدید اصلی و مبرم رژیم، مردم به جان آمده و مقاومت سازمانیافته و زندانیان مقاوم در بند بودند... راستی آیا بعد از نابودی چند باره "گروهکها" و "پاکسازی زندانها" ماشین کشتار رژیم متوقف شد و زندانها تخلیه شد؟ شاید بیربط نباشد یادآوری شود که بلافاصله بعد از اتمام جنگ خاتمانسوز ایران و عراق، دولت وقت عراق فرمان آزادی زندانیان سیاسی اش را صادر کرد و خمینی فتوی قتل عام زندانیان سیاسی ایران را اجرا کرد.

ویژه گیهای منحصر بفرد قتل عام تابستان ۶۷، بطور کیفی آن را از دیگر جنایات مشابه و معاصر، متمایز میکند. مقدم بر هر چیز، آن کشتار بزرگ یک جنایت بدقت سازمانیافته و از قبل طراحی شده بود. خود ما در زندان شاهد بودیم که چطور در اواخر سال ۶۶ مسئولین و عوامل دادستانی و اطلاعات در زندانها، مقدمات اجرایی و طبقه بندی اولیه آنرا به اجرا گذاشتند در حالیکه ما خبر نداشتیم چه خوابی برایمان دیده اند.

طبعاً هدف و خواست اصلی رژیم از این پروژه سیاه، نابودی کامل زندانیان سیاسی موجود در زندانها و پاک کردن "صورت مسنله" زندانهای سیاسی ایران بود. چرا که طی هفت سال سرکوب مستمر دریافته بود که علیرغم همه تشبیب و فرازها، موضوع زندانیان سیاسی و مقاومت آنان همچنان "مسنله" حل ناشدنی و بن بست استراتژیک رژیم میباشد. شاید لازم به توضیح نباشد که زندانیان سیاسی در آن زمان کسانی بودند که از موج کشتارهای سالیان جان بدر برده بودند و در همین سیستم قضایی یا "کشتارگاه" رژیم، جرمشان در حد اعدام تشخیص داده نشده و محکوم به حبس و زندان گردیده بودند. این در حالی بود که در مقطع تابستان ۶۷ بیشتر آنان بخش اعظم و چه بسا تمام مدت محکومیت شان را هم سپری کرده بودند.

یکی دیگر از وجوه تمایز قتل عام ۶۷ با دیگر کشتارهای دسته جمعی، سیاست سکوت سنگین و سانسور مطلق و حرکت با چراغ خاموش رژیم بود. در موارد و مقاطع قبلی معمولاً رژیم پیش و یا پس از هر کشتاری اقدام به فضا سازی و تشدید جو تهدید و ترور و ایجاد رعب و وحشت در سطح جامعه و بخصوص در داخل زندانها میکرد و در این رابطه با به نمایش گذاشتن پیکرهای سوراخ سوراخ شده و یا جسد های آویخته بر دار و یا انتقال بدنهای مجروح بچه های شکنجه شده به داخل بندهای عمومی... خون و جنون مرگبار و ترسناکش را هرچه بیشتر به رخ میکشید. ضمن اینکه هیچ ابایی هم نداشت که صدای رگبار مسلسل جوخه های تیرباران و تک تیرهای خلاص، بطور مستمر در پشت دیوار بندها شنیده شود چرا که دقیقاً میدانست زندانیان در هر لحظه و با هر شلیک همراه با یاران بر خاک افتاده شان تا اعماق وجود میسوختند...

اینبار اما پروژه کشتار بزرگ با مخفی کاری تمام و حتی توطئه و تاکتیک "فربس"، چه در سطح زندانها و داخل بندها و چه در سطح جامعه و حتی لایه های پائین تر حکومتی آغاز میشود. با صدور فتوی جلاله قرن بلافاصله "کمسیون مرگ" در تهران و شهرستانها شکل میگردد و تحت عنوان "هیئت عفو" در زندانها مستقر میشوند و بطور روزانه و پیگیر، زندانیان سیاسی را روانه سالن های مرگ میکنند. شیوه جایجایی و دسته بندی و تقسیم زندانیان و پراکندن آنان در سلولهای افرادی و تلاش در بی اطلاع نگاه داشتن آنان از سرنوشت یکدیگر و پروسه ای که در محضر این "هیئت" طی میشود در نوع خود بی سابقه بوده است. پدیده ای که در هیچ دوره ای بچه های زندانی آنرا ندیده و تجربه نکرده بودند. برای استتار کامل و پنهان نگاه داشتن آن جنایت هولناک در حین وقوع، تمامی سیستم و ماشین کشتار رژیم "آب بندی" میشود و تمامی ملاقاتهای زندانیان با خانواده شان و کانالهای ارتباطی یکطرفه شان با بیرون مثل رادیو و تلویزیون و روزنامه های حکومتی نیز قطع میشود. حتی پاسداران و مامورین سرسپرده رژیم هم برای جلوگیری از درز اتفاقی خبر، حق خروج از زندان را نداشتند.

گذشته از شیوه بدیع طراحی و اجرایی آن جنایت سیاه، حتی توجیه قانونی و روند حقوقی-قضایی آن نیز واقعاً منحصر بفرد و بی سابقه بوده است. تا قبل از آن قتل عام، معمولاً وقتی فردی توسط رژیم دستگیر میشد و به زندان منتقل میگردد، تحت هر شرایطی و بهر بهانه ای و با هر توجیه قانونی و آخوندی، بالاخره اتهام و جرم و پرونده ای در رابطه با اعمال یا افکار فرد مذکور در بیرون زندان، برایش جور میکردند و او را باصلاح محاکمه و محکوم به حبس یا مرگ می نمودند. بگذریم که هیچکدام از آن مراحل کوچکترین سختی با موازین جهانی حقوق بشر نداشت.

اما در پروسه "قتل عام" عموماً نه صحبت از جرم جدید زندانی در داخل یا خارج زندان بوده است و نه پرونده جدیدی در کار بوده است. همه بحث بر سر "هویت سیاسی" و اندیشه و اعتقادات فرد زندانی دور میزند.

گذشته، حال و آینده اتحادیه های کارگری

کارل مارکس

ترجمه از کامران نیروی

الف: گذشته اتحادیه های کارگری

سرمایه نیروی اجتماعی متمرکز است، در حالی که فرد کارگر تنها نیروی کار کردن (نیروی کار) اش را برای واگذاری (به دیگری) در اختیار دارد. از این رو قرارداد ما بین کار و سرمایه هرگز نمی تواند مبنای عادلانه داشته باشد؛ حتی به مفهوم رایج در جامعه ای که مالکیت وسایل زندگی و کار را در یک سو و انرژی تولیدی حیاتی را در مقابل آن قرار می دهد. قدرت اجتماعی کارگران در تعداد آنهاست. اما این قدرت ناشی از تعداد، به دلیل پراکندگی از هم پاشیده شده است. عدم اتحاد کارگران از رقابت اجتناب ناپذیر بین خودشان به وجود آمده و تداوم پیدا می کند. ابتدا اتحادیه های کارگری از تلاش خود به خودی کارگران برای از بین بردن یا حداقل محدود کردن رقابت مابین خودشان تشکیل شدند تا در (عقد) قرارداد (میان کارگران و سرمایه داران) به شرایطی دست یابند که آنها را حداقل در وضعیتی فراتر از بردگان قرار دهد. از این رو هدف فوری اتحادیه های کارگری دست یابی به نیازهای روزمره بود تا چون ابزار مسدود کردن راه دست اندازی های بی امان سرمایه عمل کند: در یک کلام مسایل دستمزد و زمان کار. این (نوع) فعالیت اتحادیه های کارگری نه تنها مشروع که لازمند. تا زمانی که نظام تولیدی حاضر ادامه دارد، نمی توان این فعالیت ها را کنار گذاشت. برعکس، لازم است تا از طریق ایجاد و ادغام اتحادیه های کارگران در کشورهای مختلف این فعالیت ها فراگیر شود. از سوی دیگر، بدون این که کارگران خود به خود متوجه باشند، اتحادیه های کارگری مراکز برای تشکیل طبقه کارگر به وجود آورده اند، همان گونه که انجمن های شهر و کمون های قرون وسطی (به عنوان مراکز تشکل) برای طبقه متوسط عمل کردند. اگر به اتحادیه های کارگری در جنگ و گریز ما بین کار و سرمایه احتیاج است، وجود آنها به عنوان عاملین تشکل برای فراسوی رفتن از نظام کارمزدی و حکومت سرمایه بر اهمیت تر است..

ب: شرایط کنونی اتحادیه های کارگری

اتحادیه های کارگری به دلیل توجه مفرط به مبارزات محلی و مقطعی با سرمایه، هنوز کاملاً به قدرت شان در مقابله با تمامیت نظام بردگی مزدی پی نبرده اند. از همین رو آنها از جنبش های اجتماعی و سیاسی فاصله گرفته اند. اخیراً به نظر می رسد که آنها تا حدی به نقش تاریخی خود پی برده اند. به عنوان نمونه می توان از شرکت آنها در جنبش سیاسی اخیر انگلیس، مواضع جامع تر در ایالات متحده، و مصوبه زیر که در کنفرانس بزرگ اخیر نمایندگان اتحادیه کارگری در شهر شیفلد (انگلیس) به تصویب رسید یاد کرد(1).

"این کنفرانس، با قدرانی از کوشش های انجمن بین الملل (کارگران) برای ایجاد اتحاد از طریق پیوند مشترک برادری میان کارگران همه کشورها، در کمالات جدید به انجمن های گوناگونی که در این جا نمایندگی شده اند توصیه می کند که به این تشکیلات ملحق شوند زیرا که باور داریم این امر برای پیشرفت و شکوفایی تمامی جماعت کارگری اساسی است.."

ج: آینده اتحادیه های کارگری

جدا از اهداف اولیه اشان، اتحادیه های کارگری باید بیاموزند که آگاهانه به عنوان مراکز تشکیلاتی طبقه کارگر در جهت منافع وسیع تر و آزادی او عمل کنند. آنها باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در این جهت عمل می کند یاری برسانند. خودشان را مدافعان و نمایندگان کل طبقه کارگر دانسته و این چنین هم عمل کنند و از تلاش برای پیوستن کارگران غیر متشکل به صفوف خود کوتاهی نوزند. آنها باید به دقت حافظ منافع کم درآمدترین حرفه ها، چون کارگران کشاورزی، و آنان که به خاطر شرایط استثنایی از قدرت تهی هستند، باشند. آنها باید جهانیان را قانع کنند که تلاش هایشان تنگ نظرانه، و خودخواهانه نیست و با هدف رهایی توده های میلیونی ستم دیده انجام می شود.

یادداشت :

1- کنفرانس شیفلد در روزهای 21-17 ژوئیه سال 1866، با شرکت 138 نماینده از اتحادیه های کارگری که 200 هزار کارگر را در بر می گرفتند، تشکیل شد طی سالهای 68 - 1865 اتحادیه های کارگری در بریتانیا به مبارزه برای تعمیم حق رای پیوستند.

2- در سال 1861 رویارویی ای بین ایالات جنوبی و حکومت فدرال ایالات متحده صورت گرفت. ایالات جنوبی که از بردگان برای تولید تجاری به ویژه تولید پنبه استفاده می کردند، خواهان جدایی از ایالات متحده شدند تا بتوانند برده داری را حفظ کنند. اتحادیه های کارگری در شهرهای شمالی و مناطق هم مرز با ایالت جنوبی به سازمان دهی جلسات و تظاهرات علیه برده داری و خواست جدایی ایالات متحده جنوبی مشغول شدند. طی جنگ داخلی (65- 1861) اتحادیه های کارگری جدیدی به وجود آمدند و به مبارزه برای 8 ساعت کار در روز دامن زدند. نخستین بار در « کتاب پژوهش کارگری » شماره پنجم درج شده است. بازتکثیر اینترنتی: " سایت اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی "

زندانیان سیاسی دانه به دانه و تک به تک در برابر کمیسیون مرگ به صریحترین و وقیحانه ترین شکل مورد "تفتیش عقاید" قرار میگیرند و عملاً آنان را بر سر دو راهی مرگ یا تسلیم قرار میدهند. این پروسه برای بسیاری با یک برخورد و یک سوال تمام میشود و راهی سالن مرگ و طنابهای دار میشوند و برای بسیاری دیگر بعد از چندین برخورد و سوال و جوابهای مختلف به همان سرنوشت ختم میشود.

همگی قربانیان آن جنایت هولناک قبل از هر چیز بخاطر داشتن اندیشه و افکاری مغایر با حاکمان پلید، و پای بندی و وفاداری شان به آرمانهای انسانی-اعتقادی و پرنسپیهای سیاسی، سر بر دار شدند. اتفاقاً بدلیل همین سابقه پایداری و پای بندی در طی هفت سال زندان، بیشتر زندانیان پیشاپیش تکلیفشان در برابر کمیسیون مرگ روشن بود.

پیر واضح است که قتل عام تابستان ۶۷ تفاوت کیفی دارد با کشتارهای کور و بی حساب و کتاب و یا حتی سرکوبهای خونین سیاسی مثلاً به رگیار بستن یک تظاهرات بزرگ و یا نابودی فیزیکی افراد یک محله یا شهر، و یا یک قوم و قبیله، از زن و مرد و پیر و جوان ...

جانشانان فاجعه ملی تابستان ۶۷ صرفنظر از کمیت چندین هزار نفری شان در زندانهای سراسر کشور، به واقع گلگهای سرسید جامعه و دست چینی از نسل انقلاب بودند. آنها براساسی فرزندان رشید خلق و کیفی ترین افراد سیاسی و روشنفکر و مقاوم داخل کشور را شامل میشدند.

سببیت و بربریت حاکم برکل پروسه آن کشتار بزرگ نیز اگر بیسابقه نباشد واقعاً کم نظیر است. از شیوه به دار کشیدن زندانیان دست بسته و بی پناه به عنوان زجرآورترین شکل اعدام، تا قتل افراد بدست بیمار و یا دچار مشکلات حاد فیزیکی مثل قطع نخاعی یا فلج مادرزاد، و تا حلق آویز دختران و زنانی که طی هفت سال زندان در شکنجه گاههایی همچون "واحد مسکونی" و "قبر" یا قیامت" و "گادوانی" و سولولهای انفرادی... بارها و بارها تا یک قدمی مرگ پیش رفته بودند و تا فراسوی طاقت انسانی زجر و رنج کشیده بودند.

"قتل عام ۶۷" از آنجا که بطور خاص و در قدم اول با هدف نابودی زندانیان مجاهد خلق در مرداد ماه آغاز شد و طبق فرمان خمینی تقریباً تمامی زندانیان زن و مرد مجاهد (بجز عده معدودی که خوشبختانه جان بدر بردند) را در زندانهای سراسر کشور به دار کشیدند، یک "نسل کشی" سیاسی-تشکیلاتی نیز محسوب میشود. بطور مثال در مقطع قتل عام، در بندهای زنان زندان اوین که شامل سه سالن در سه طبقه یک ساختمان میشد، تمامی زندانیان مجاهد سالن یک و همچنین سالن سه اوین و بخش بزرگی از بچه های سالن دو، در جریان آن نسل کشی جاودانه شدند.

البته در پروسه قتل عام دامنه کشتار بعد از مجاهدین به دیگر زندانیان نیز گسترش یافت و چند صد نفر از زندانیان شریف وابسته به گروههای مختلف چپ از بندهای مردان نیز سر بر دار شدند. یاد همگی شان یاد باد!

لازم می بینم در همین جا از عزیزانی یاد کنم که هفت سال افتخار همبندی و سعادت همراهی با آنان را در زندانهای اوین و قزل حصار داشتم و هنوز بعد از بیست سال، تمامی لحظات و خاطرات و یادمانده های دوران با آنان بودن، برایم معنا و مفهوم سراسر و شگرفی از زندگی انسانی و آرمانی دارند. مجاهدین دلآوری که زندگی شان سراسر عشق و رنج و فدا بود و سرانجام در آن تابستان داغ و سوزان، سرفراز بر فراز دارها شدند.

حاکمیت پلید آخوندی در هیئت کریه خمینی، از روز اول هیچ ارمغانی جز بدبختی و نکبت و نفرت و جنگ و جنایت برای مردم ایران نداشت. بدترین اشکال خشونت و خونریزی و خیانت را بر خلق ایران روا داشت و بسیاری داغهای گران بر دل، و زخمهای خون چکان بر روح و پیکر جامعه مصیبت زده و نسل سوخته ما بر جای گذاشت.

البته زخم عمیق و خون چکان کشتار تابستان ۶۷ تا روز به زیر کشیده شدن حکومت جلدان، افشاگر و رسوا کننده آن جنایتان خواهد بود. این زخم کهنه وقتی التیام خواهد یافت که تمامی دست اندرکاران آن جنایت بیسابقه در دادگاه بین المللی و در پیشگاه افکار عمومی ایران و جهان بعنوان "جنایتکاران علیه بشریت" در معرض حسابرسی و قضاوت تاریخی قرار بگیرند و تمامی حقایق و ابعاد و زوایای ناگفته آن "قتل عام" و "نسل کشی" ضد بشری روشن و آشکار شود.

بعنوان یک شهروند ایرانی و عضوی از جامعه بشری، برای تکمیل این پرونده تاریخی و حقوق بشری، شایسته است هر آنکس که خیری دارد با امانتداری و بدون تعصب و تنگ نظری فردی یا گروهی، بگوید و بنویسد و به نمایش بگذارد؛ و آثانی که بی خبر هستند با دید تحقیقی و جدیت سیاسی و مسئولیت انسانی، بشنوند و بخوانند و دنبال کنند... و البته بازتاب دهند تا گرد و غبار فراموشی و تحریف، یک تاریخچه پر از رنج و شکنج، خون و فدا، و دلآوری و پایداری را مکرر نکنند. باشد تا زمینه تکرار چنین جنایاتی از بین برود و فرزندان و نسلهای بعد از ما بیشتر و بهتر بدانند که "آزادی" چه گوهر والا و گران بهایی برای خلق ما بوده است و عاشقان آزادی و حقوق بشر تا کجا فدا و نثار کرده اند.

* دیدگاه *

انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا و بازتاب سیاسی آن در رژیم ایران

فرامرز دادور

در اوایل ماه ژوئن براک اوباما از طرف حزب دمکراتیک برای انتخابات ریاست جمهوری در نوامبر ۲۰۰۸ به عنوان کاندید معرفی گردید. در ماه های آینده میدان رقابت مابین جان مک کین و براک اوباما کاملاً باز است. شواهد نشان می دهند که مک کین عمدتاً سیاست های داخلی و خارجی فعلی در دوران ریاست جمهوری بوش را ادامه خواهد داد. اما اوباما با طرح شعار "نیاز به تغییر" مسیر نسبتاً متفاوت تری را در پیش خواهد گرفت. در عین حال مطالب مورد بحث در پروسه ی مبارزات انتخاباتی و اینکه کدام کاندید و مشخصاً در واکنش های جمهوری اسلامی خواهد گذاشت. در این نوشته با نگاهی بر اوضاع اقتصادی و توجه به اینکه دو طیف قدرتمند حکومتی یعنی احزاب جمهوری خواه و دمکراتیک چگونه برنامه هایی در مورد سیاست های داخلی و خارجی اتخاذ نموده و چه نوع بدیل هایی برای آینده ارائه می دهند، سپس به تأثیر آن مواضع در سیاست های رژیم جمهوری اسلامی پرداخته می شود.

1- سیاست های داخلی

در رابطه با مسایل اقتصادی، جان مک کین در همراهی با سیاست های فعلی جورج بوش، برنامه های درهای باز و مقررات زدایی نئولیبرالیسم را برای آمریکا و دنیا تجویز می کند. در صورت انتخاب وی به ریاست جمهوری، به احتمال زیاد، شکل کنونی سرمایه داری لجام گسیخته در آمریکا و در بسیاری از کشورهای دیگر ادامه خواهد یافت. در 8 سال گذشته که جمهوری خواهان محافظه کار، پیست ریاست جمهوری و اکثریت نمایندگان را در کنگره (حداقل تا سال 2006) داشته اند، روند خصوصی سازی و کاهش در سطح مالیات بر کمپانی ها و افراد ثروتمند، به فاصله طبقاتی عمیق تر منجر گردیده و شرایط زندگی برای اکثریت مردم آمریکا و بویژه توده های محروم، بیکار، کم کار و کارگری وخیم تر شده است. در سال های اخیر درصد آمریکایی های مشمول از میان واجدین شرایط به کار به 62.6 درصد تقلیل یافته که 5.23 میلیون نفر از آنها فقط بطور نیمه وقت کار می کنند (نیویورک تایمز، 7 ژوئن 2008). به این مفهوم که در حقیقت بیکاری واقعی در آمریکا بیش از 30 درصد بوده و ماهانه همچنان به تعداد بیکاران اضافه می گردد.

با این وجود دولت بوش نمی خواهد که حتی به ایام 26 هفته که طبق مصوبات قبلی کنگره جهت پرداخت حقوق و مزایا برای بیکاران تعیین شده، گرچه دمکرات ها یعنی اکثریت نمایندگان کنگره موافق هستند، اضافه کرده مدت آن را تمدید کند. روشن است که در ماه ها و سال های آینده، اضافه بر 40 میلیون نفری که در زیر خط فقر زندگی می کنند بخش بزرگتری از جمعیت نیز به آنها خواهند پیوست. در میان واقعیت های ناگوار دیگر برای توده های مردم آمریکا می توان اشاره نمود که در 30 سال گذشته، سطح مزد و حقوق برای کارگران و زحمتکشانی دمی و فکری، با توجه به سطح تورم و استاندارد زندگی تقلیل یافته و بویژه اینکه در شهرهای بزرگ صنعتی "بیکاری واقعی برای جوانان سیاهپوست به بالای 80 درصد رسیده است" (باب، هربرت، یادداشت ها، نیویورک تایمز، 3 می ماه 2008). در حاشیه

این محرومیت ها، در چند سال اخیر کمپانی های بزرگ قادر به جمع آوری بیش از 600 میلیارد دلار سرمایه شده اند (مانتلی رابو، آپریل 2008: 3) و در عوض تنها کار محسوسه که در چند ماه اخیر از طرف دولت فعلی برای طبقات کارگری و متوسط انجام شده اختصاصاً تقریباً 160 میلیارد دلار از مبالغ جمع شده مالیات است که به اشکال چک و تنها در حد یکی دو هزار دلار برای آنها ارسال گردیده و ادعا می شود که نیرویی تحرک انگیز بر روی چرخ اقتصاد بوده "کار آفرین" خواهد بود. اما با توجه به فرا رسیدن رکود اقتصادی و ادامه ی سیر بحران در حیطه بازار مسکن و افزایش حجم ورشکستگی در بخش های مالی و بانکی (در نیمه ی جولای خبر از این است که بیش از 90 مؤسسه ی مالی و بانکی در عرصه ی ورشکستگی قرار دارند)، معضل اقتصادی آمریکا و به نوعی در بیشتر مناطق جهان بسیار فاحش تر از آن است که از طریق تزییق مقداری پول نقد، رفع گردد.

اوضاع وخیم اقتصادی می بایست، در واقع به مثابه چالش عظیمی در مقابل کاندیداتوری جان مک کین قد علم کنند. اما وی که خود نیز بارها اذعان کرده که از اقتصاد سر در نمی آورد هنوز هم با سماجت ساده نگرانه، در کلیت، برنامه اقتصادی خود را همان ادامه ی روند آزاد سازی- خصوصی سازی و مقررات زدایی معرفی کرده سیستم سویلای ساید متعلق به دوران ریگان و بوش های پدر و پسر را به مثابه ی رکن اصلی در "برنامه" خود قرار می دهد. مک کین در تأیید سیاست های بوش، بویژه در ارتباط با کاهش حدود 613 میلیارد دلاری مالیات بر کمپانی ها مدعی است که سیاست تنزل در سطح مالیات بر صاحبان سرمایه را از 35 درصد به 25 درصد تنزل داده و حتی آن را به یک روند دائمی تبدیل خواهد نمود (وال استریت ژورنال، 7 ژوئن

2008)، چون که به نظر ایشان با نگر داشتن حجم بیشتری از سرمایه در دست صاحبان آن، فعالیت های اقتصادی را به تحرک بیشتری برانگیخته و باعث ایجاد کار و توسعه بیشتر می شود. البته واقعیت چیز دیگری است و تقریباً 30 سال بعد از سلطه ی اقتصاد نئولیبرال معروف به ریگانمیکس، فاصله طبقاتی و نا عدالتی های اقتصادی بیشتر شده و تنها بر اساس یک گزارش از طرف مرکز سیاست های مربوط به مالیات در طی این سال ها "حدود 80 درصد از درآمد ها در اختیار تنها 10 درصد از اقشار فوقانی" جامعه قرار گرفته اند.

اما براک اوباما، با نگاهی نسبتاً متفاوت سیاست های اقتصادی خود را تا حدی ملیس به کینزیسم ارایه می کند. او به سطحی از دخالت دولت در فعالیت های اقتصادی جهت ایجاد رشد اقتصادی اعتقاد دارد. در مصاحبه اش با وال استریت ژورنال (17 ژوئن 2008)، به وجود دو چالش عمده اذعان دارد که یکی از سوی جوامع توسعه یافته و نوظهور، قدرتمند و تشنه ی منابع انرژی مثل چین و هندوستان و دیگری در داخل آمریکا و به خاطر وجود شرایط نابرابر اقتصادی ظهور نموده اند. در رابطه با چالش فزاینده شدن فاصله طبقاتی، اوباما از جمله پیشنهاد می کند که نظام مالیات دهی طوری تنظیم شود که "بر سودهای حاصل شده از سرمایه و درآمدهای شخصی که بیشتر از 250 هزار دلار باشند مالیات بیشتری تخصیص یابد" به پیشنهاداتی وی در مورد سیاست انرژی در سطور بعدی پرداخته میشود. اما در ارتباط با معضل اقتصاد جای آن است که به مواضع نامعین و پراگماتیک اوباما در اینجا اشاره گردد.

اوباما با ترکیب جنبه ای از مکتب آزادسازی نئولیبرالی و نظارت دولتی کینزیسم از خود چهره ای نسبتاً ناروشن در رابطه با مسایل اقتصادی هویدا نموده است. در گفتار و نوشته های وی هنوز اثری از یک برنامه ی جدی در جهت توسعه ی عدالت اقتصادی دیده نمی شود. در رابطه با قرارداد نفتا (قرارداد تجارت آزاد در آمریکای شمالی) اوباما در حین توافق با آن تنها به ضرورت اضافه کردن موادی که حقوق کارگری و محیط زیست را در نظر داشته باشد اشاره می کند. در هفته های اخیر اوباما مواضع خود را در مورد برخی از مسایل مهم تغییر داده و برای مثال اگر تا چندی پیش اوباما مدافع سیستم هزینه ی عمومی برای انتخابات (Public financing) بود از اواخر ماه ژوئن که کارزار انتخاباتی وی خیلی بیشتر از سقف 84 میلیون دلار پول جمع آوری نموده، حال برخلاف اعتقاد قبلی، سیستم جمع آوری کمک های مالی از طرف نهادهای خصوصی و افراد ترجیح داده می شود. و یا اینکه اوباما در انتقاد از پدران سیاهپوست آمریکایی و عدم مسئولیت آنها سخن سرایی کرده و برنامه ریزی های سراسری و محلی را برای تصحیح این فرهنگ غیرمسئولانه پیشنهاد می دهد در حالی که حداقل برای افراد و جریانات مترقی و عدالت جو مثل روز روشن است که آن پدران سیاهپوست "غیرمسئول" به توده های میلیونی زحمتکش و محروم تعلق دارند که اغلب بیکار بوده و یا به کارهای نیمه وقت مشغول هستند و در حاشیه زندگی می کنند. آنها از قدرت مالی و کمک های اجتماعی ضرور برخوردار نیستند که بتوانند به مثابه ی انسان های ایده آل، آزادانه و پایبند به ارزش های برابرطلب و همبستگی آور به ایجاد خانواده ی تامین یافته دست بزنند. در این رابطه یکی از نویسندگان لیبرال در روزنامه نیویورک تایمز، باب هربرت، انتقاد از پیش نخبه گرانه ی اوباما در مورد مسایل اقتصادی/ اجتماعی بدرستی نقد می کند که موضوع اشتغال و امنیت اقتصادی بسیار مهم هستند و اگر برای افراد شرایط نزدیک به اشتغال کامل فراهم نشود "انها که به اقشار پایین تعلق دارند، امید بسیار کمی برای ادامه ی یک زندگی انسانی خواهند داشت" (نیویورک تایمز، 21 ژوئن 2008). اعتقاد به سرمایه داری بزرگ شده به اصلان تاچیز که حتی در سطح سیاست های کینزین بعد از جنگ جهانی دوم که جی آی بیل و رفرمهای مثبت دیگری بوجود آورد قرار نمی گیرد، براک اوباما را در جایگاه یک کاندید مردمی که مدافع عدالت اقتصادی و پشتیبان توده های زحمتکش و کارگری باشد، قرار نمی دهد.

2- مسئله انرژی

موضوع انرژی و تامین آن برای اقتصاد آمریکا به یک مسئله مرکزی در جدل های سیاسی مربوط به کارزار انتخاباتی تبدیل شده است. در شرایط فعلی در مقابل دولت آمریکا و کاندیدهای ریاست جمهوری برای مقابله با بحران اقتصادی توجه به آلترناتیوها برای تامین انرژی اهمیت فوق العاده ای پیدا می کند. این مسئله در رابطه تنگاتنگ با امنیت ملی کشور و سیاست های خارجی به یکی از بااهمیت ترین قضایا تبدیل گشته است. به خاطر افزایش در تقاضا بویژه از طرف کشورهای توسعه یافته مثل چین و هندوستان، هجوم محتکرین وال استریت به خرید سهام نفتی که بطور اوراق بهادار بسته بندی شده اند، ادامه ی جنگ عراق در منطقه خاورمیانه و مهمتر از آن تهدیدهای نظامی امپریالیسم آمریکا و اسرائیل علیه ایران و در مقابل واکنش های ماجراجویانه رژیم ارتجاعی ایران باعث سوءاستفاده های کمپانی های نفتی و بالا رفتن قیمت نفت به بالای 4 دلار هر گالن و سودآوری سرسام آور برای چپاولگری این کمپانی ها مثل اکسان موبیل، شل، بی پی، غیره گردیده است. جناح محافظه کار هینت حاکمه آمریکا یعنی دولت جمهوری خواه، کاندید ریاست جمهوری جان مک کین و شخصیت های وابسته به صنایع نفت مثل

جورج بوش و دیک چینی در خدمت به منافع کمپانی های نفتی/ نظامی نیز سیاستگرایی می کنند. بدیل های طرح شده از طرف آنها عمدتاً در چارچوب غارتگری و دادن امتیاز به این کمپانی ها برای حفاری بیشتر در مناطق حمایت شده برای محیط زیست مثل برخی از نواحی در قطب شمال، و در آبهای کنار سواحل می باشد که حتی بر طبق تشخیص سازمان های خود دولت پروسه استخراج نفت در این مناطق سال های سال طول خواهد کشید و در نزول قیمت نفت به این زودی تاثیر گذاشته نخواهد شد. نگاه دیگر آن ها در رابطه با تامین انرژی، به بیرون از کشور و بویژه منطقه خاورمیانه است که به این موضوع در هم تنیده با سیاست امور خارجی در دستور بعد اشاره می گردد.

در رابطه با تامین انرژی برآک اباما برنامه مشخصی ارائه نمی دهد. وی به همراه برخی از رهبران حزب دمکراتیک و از جمله نانسو پلوسی رییس مجلس نمایندگان با دادن امتیاز برای حفاری در مناطق ممنوعه مخالف هستند و دولت فعلی را به همکاری با کمپانی های نفتی متهم می کند. پلوسی در انتقاد خود از برنامه های جناح محافظه کار و حتی بخشی از دمکرات ها که با تهاجم کمپانی های نفتی به اباما و سرزمین های بیشتری که متعلق به عموم مردم است جهت حفاری و سودآوری بیشتر موافق هستند، می گوید که این کمپانی ها در وضعیت کنونی "بیش از 68 بیلیون اکرز، از زمین های کشور را در اختیار دارند و با اینکه هنوز از تمامی ظرفیت آنها استفاده نکرده، در صدد هستند که برای سود بیشتر به مناطق دیگر چنگ بیاندازند (تیویورک تایمز 18 ژوئن 2008). در واقع جمهوری خواهان و وابستگان اقتصادی آنها در صنایع نفتی راه علاج برای بیرون آمدن از تنگنای کمبود انرژی، گرانی نفت و سوخت و تاثیر منفی آن در اقتصاد مملکت را علاوه بر چاره جویی های هژمونیک مختص به خود در سطح جهان، در حفاری و استخراج هرچه بیشتر در مناطق ممنوعه می دانند. در اینجا تنها به این خبر قناعت شود که تحت اعمال قدرت از طرف دولت امپریالیستی آمریکا، بخشی از صنایع نفتی عراق دوباره در اختیار کمپانی های بزرگ نفتی مثل اکسان موبیل، شل، بی پی و توتال قرار می گیرند. به این موضوع در دستور بعد پرداخته می شود.

از طرف اباما و کارزار انتخاباتی وی در رابطه با بدیل ها جهت حل معضل کمبود انرژی پیشنهادهای مطرح میشوند که عمدتاً نامشخص و در مرحله ی کلی گویی هستند. مثلاً وی پیشنهاد می دهد که سالانه 15 بیلیون دلار برای ده سال آینده در عرصه تکنولوژی انرژی مصرف گردد و یا اینکه ضرورت متنوع کردن استفاده از منابع انرژی و از جمله روی آوری به سیستم های استفاده از نور خورشید، جریان باد و اتانول (بیوفیول) را مطرح می کند. تنها جنبه مثبت این پیشنهاد بدون راه حل این است که در میان افکار عمومی آمریکا توجه و کنجکاوای های بیشتری در رابط با مسئله با اهمیت انرژی ایجاد می گردد.

جمع بندی خلاصه، در پایان این بخش این است که در صورت انتخاب جان مک کین به ریاست جمهوری تقریباً همان سیاست های خصوصی سازی و طرفدار کورپوریشن ها و غیرقابل نظارت از طرف دولت ادامه خواهند یافت. اما اباما و سیاستمداران حزب دمکراتیک با توجه به نظرگاه های طرح شده تا بحال برنامه ای چندان اریکال در عرصه ی اقتصادی انرژی و سایر مسایل اجتماعی اریه نخواهند داد، بلکه با افزایش نسبی دخالت دولت در عرصه های اقتصادی/ اجتماعی نظام سرمایه داری را در جاده نسبتاً متعادل تر و معمول تر خواهند افکند.

3- سیاست خارجی

سیاست خارجی موضوع بسیار مهم دیگر است و در میان نظرگاههای هر دو کاندید تفاوت هایی محسوس دیده میشوند. در ابتدا می بایست به روشنی ذکر گردد که هر دو کاندید اشتراکات زیادی با همدیگر در رابطه به پیشبرد برنامه های هژمونی طلب و کمپایش امپریالیستی دارند، بویژه در مقطع کنونی که مسایل سیاست خارجی، امنیت ملی، مشکل انرژی و بحران اقتصادی به هم تنیده اند. در واقع وقتی که کاندیداها راجع به استراتژی سیاست خارجی برنامه ریزی می کنند ناچار می بایست عمده ی این مسایل را در کلیت آنها در نظر بگیرند. در عین حال واقعیت امر در این نیز هست که علی رغم نزدیکی های بسیار بین مک کین و اباما حول محور تقویت نظم اجتماعی حاضر و ساختار قدرتمند سرمایه داری و نهایتاً تامین هژمونی جهانی آمریکا، یقیناً بین آنها تفاوت هایی محسوس نیز در رابطه به چگونگی پیشبرد دیپلوماسی و توسل به تاکتیک های نظامی وجود دارند. در این دوره از کارزار انتخاباتی، مواضعی که مک کین در ازای رژیم ها و گروه های مخالف می گیرد از لحاظ شکل طرح آنها جوهر ستیزه جویانه تر و تندتر داشته، شباهت های زیادی به فرهنگ غالب در دیپلوماسی رژیم بوش دارد. اما اباما، بخشاً به خاطر خصایل شخصی و بخشاً برخاسته از نگاه معتدل تر و حتی دوراندیش تر صحبت از مذاکره حتی با دشمنان کرده، حداقل در گفتار شیوه های نوین تر و نرم تر را به نمایش می گذارد. در اینجا با نگاهی سریع به ایدئولوژی نئونکان ها و سپس تحولات ایجاد گشته در میان برخی از آنها و در سالهای پایانی ریاست جمهوری بوش، آنگاه در پرتو وجود واقعیت های تلخ و سخت برای دنیای سرمایه داری، سرمایه های بزرگ و بویژه مدیران سیاسی آنها و زمینگیر شدن آمریکا در عراق و افغانستان به موضع گیری های پراگماتیک و معتدل ولی در عین حال هژمونی طلب اباما اشاره می گردد.

از اواخر سالهای 70. بویژه در زمان ریاست جمهوری راند ریگان اندیشه های ستیزه جویانه و تک بعدی و ایدئولوژیک نئونکان ها (محافظه کاران نو) در سطوح حکومتی غلیظ تر گردید. تئوریسین هایی مانند ایرونیک کریستول، رابرت کانگان برای سال های زیاد سیاست خارجی بوش آور و دخالت گرا و از جمله حمله باصطلاح سوسیالیست در 1989 و در زمان ریاست جمهوری بوش پدر، محافظه کاران نو، مجهز به پیش آرمان خواهانه ی برتری طلب و تمدن گرا خواهان صدور اصولی مثل "آزادی، دمکراسی و اقتصاد بازار" به نقاط دیگر جهان، با هر وسیله و به هر شکل بودند. کانگان و کریستول معتقد بودند که آمریکا از قدرت لازم برای مقابله با و حتی نابودی بسیاری از جریانات "شیطانی و خبیث" برخوردار بوده و قادر است که با اعمال قدرت، هژمونی جهانی آنگاه از تمدن آغشته به ارزش های آزادجویی سرمایه داری را در سراسر جهان برقرار سازد. در راستای این اهداف، سیاست تعویض رژیم ها در "یغداد، بلغراد، پیونینگ و پکن" و هر در جای دنیا که حکومت های "ستمگر" که از نگاه آنها با توسل به قدرت نظامی همسایگان خود و منافع آمریکا را تهدید میکردند در برنامه ی کار آنها قرار گرفت. مثلاً برای کاگان داشتن اعتقاد به "ماموریت" تمدن آفرین آمریکا ضروری بود چونکه "اصول مندرج در بیاتیه ی استقلال آمریکا لزوماً به یک فرهنگ خاصی تعلق ندارد" بلکه "جهانشمول" بوده و حامل حقیقت بدیهی می باشد. (فورین افیرز، ژوئیه/اگوست 2008: 131-125) این تفکر لزوماً بریک استراتژی حساب شده ی امپریالیستی آمریکا متکی نبود و اگر چه سرمایه های نفتی/نظامی برنامه های کوتاه مدت خود را با آن تطبیق داده اند، اما نهایتاً بسیاری از استراتژیست های سرمایه داری به واقع گرایی و میانه روی حاکم فعلی روی آورده اند که نمونه هایی از آنها در حکومت فعلی رابرت گیتس، کاندالیزا رایس می باشند. در واقع سیاستمداران محافظ کار نو مانند جورج بوش، دیک چینی، راند رامزفیلد و وولفویتز که در 8 سال اخیر سعی داشته اند بخشی از این ماموریت "با شکوه" را به عمل برسانند، حال با توجه به واقعیت شکست آمریکا در عراق و بن بست رسیدن جنگ در افغانستان، بروز رکود اقتصادی و بحران انرژی، با مقاومت جدی از طرف طیف هایی از خود محافظه کاران قرار گرفته اند. حتی برخی از تئوری پردازان و سیاستمداران نئونکان دچار تحولات فکری شده، سیاست شیوه های نظامی گری و توسعه طلبی جغرافیایی برای آنها به زیر سنوال رفته است.

نوشته ی اخیر کاندالیز رایس، وزیر امور خارجه آمریکا در نشریه فورین افیرز (ژوئیه/اگوست 2008) جنبه هایی از تجدید نظر فکری را به نمایش می گذارد. به نظر وی "واقعیت جدید" حکم می کند که اصول "ایده الیستی" (ایدئولوژی نئونکان ها مبنی بر صدور آزادی سیاسی، فرصت برابر و بازار آزاد) با "واقع گرایی" حمایت از منافع ملی آمریکا درهم آمیزد. به این معنی که دیگر نباید یک جانبه از رژیم های خونکامه (عریستان، پاکستان...) حمایت گردد چونکه "منافع ملی آمریکا" و "آزادی های جهانشمول" با همدیگر در مغایرت نیستند، بلکه برای "شکست تروریسم و افراط گرایی" می باید از "حقوق بشر" و "دمکراسی جدید" نیز پشتیبانی نمود. وی معتقد است که در دراز مدت، تامین امنیت ملی آمریکا در گرو پیروزی ایده الهای آمریکا یعنی "آزادی، حقوق بشر، بازار آزاد، دمکراسی و حکومت قانون" خواهد بود. در این ارتباط رایس اضافه می کند که سیاست خارجی آمریکا نیز می باید در جهت ایجاد "نظم نوینی" که "ارزش های آمریکا" را منعکس می کند شکل یابد. بر این اساس دولت بوش و جان مک کین جمهوری اسلامی را یک رژیم یاعی که "خواهان تضعیف حکومت ها در منطقه و گسترش نفوذ خود در سراسر خلیج فارس و خاورمیانه بزرگ می باشد ارزیابی می کنند. در نتیجه به اعتقاد رایس "یک ایران مجهز به سلاح های اتمی و یا حتی قادر به ایجاد تکنولوژی مربوط به آن خطر عظیمی برای حفظ صلح و امنیت در جهان است (فورین افیرز: 18)، و میباید به هر طریق شده متوقف گردیده، خلع سلاح گردد.

واقعیت این است که کاندالیز رایس، در یکی دو سال اخیر به عنوان یکی از مقامات اصلی رژیم وزنه ی سنگینی را در میان سیاستمداران خارجی حکومت بوش نمایندگی می کند و امروزه وظیفه اصلی در برابر حکومت آمریکا را در جایگاه نگاهبان نظام جهانی سرمایه داری و منافع نخبگان پر قدرت اقتصادی، اعمال هژمونی بر مبنای ارزیابی متعادل و واقع گرایانه و پیشبرد سیاست های حداالامکان غیرنظامی، می بیند. نقطه نظر لیبرال دمکرات ها و اباما به عنوان چهره ی شاخص امروزین آن در مورد سیاست خارجی از سیستم فکری قید شده در بالا (سیاست امروزین دولت بوش) چندان بدور نیست. به عقیده آنها دوران بیکه تازی و تک روی دیگر بسر آمده و آمریکا میباید که در همکاری با متحدین آمریکایی و دیگر کشورهای دمکراتیک در سیاست خارجی خود تجدید نظر جدی به عمل آورده میباید بطور مؤثرتر به مقابله با خطر تروریسم و افزایش سلاح های اتمی بپردازد. روش های دیپلوماسی و مذاکرات میباید در الویت باشند وگرنه روند تقلیل اعتبار آمریکا در سراسر جهان ادامه خواهد داشت و نهایتاً بدون همکاری مابین کشورهای دمکراتیک جهان به منافع و امنیت ملی آمریکا ضربه خواهد خورد. بگفته ی جیمز پی روبن یکی از مقامات قبلی در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون، در سال های اخیر، چرخش نسبی رژیم بوش در جهت همکاری های نسبی با اروپا باعث نتایج بهتری شده و از جمله قطعهامی ای اخیر سازمان ملل علیه تهران و موافقت بر دادن یک هشدار دیگر به ایران در هفته های اخیر از داده های آن است در غیر آن صورت با افزایش نفوذ قدرت هایی مثل چین و روسیه در دنیا که منافع خود را تعقیب می کنند، مسئله رژیم های مجهز به سلاح های اتمی (مثل ایران) و همچنین گروه های تروریستی لاینحل خواهند ماند (فورین افیرز، ژوئن/اگوست 2008: 99).

دمکرات ها با نگاه معتدل تر به مناسبات سرمایه دار و اعتقاد به نقش دولت برای تصحیح حادترین تضاد ها و تصادمات طبقاتی و حتی نژادی، سیاست خارجی را نیز معمولاً تحت تاثیر این بینش تدوین می کنند. برخی از سیاستمداران لیبرال دمکرات و از جمله براک ابااما از جایگاهی می آیند که نظام سرمایه داری کنترل شده از طرف دولتمداران مدافع سازش طبقاتی و کبی های محلی آن را در سراسر جهان، راه حل اساسی برای ایجاد صلح و روابط مسالمت آمیز بین تمدن ها دانسته تعهد به قراردادهای جهانی مثل کویو (Kyoto) بابت حفظ محیط زیست، قوانین تصویب شده در دادگاه های جنایی بین المللی، توقف آزمایش های هسته ای و قطعنامه های مربوط به کتونسیون های سلاح های بیولوژیک را ضروری می دانند. بر فراز این سیر فکری است که ابااما در صورت انتخاب به ریاست جمهوری به سیاست مذاکره و دیپلوماسی در قبال رژیم های مخالف و از جمله ایران روی خواهد آورد. وی بارها در سخنرانی های خود در کارزار انتخابات مطرح نموده است که از مذاکره با دشمنان امریکا تا وقتی که در خدمت تامین "منافع ملی امریکا" باشد طفره نخواهد رفت.

اما با تمام اینها با اینکه ابااما خود را کاندید برای ایجاد "تغییر" معرفی می کند، اما به لحاظ پایبند بودن به نظام سرمایه داری امریکا و جهان، در عرصه امور خارجی، هدفی بجز حفظ هژمونی امریکا در چارچوب مناسبات سرمایه داری ندارد. در واقع تفاوت ها عمدتاً در عرصه تاکتیک ها و حتی سطحی از استراتژی است و در نفعی سیاستگزاری جهت تامین منافع قدرتمندان مالی و سیاسی نمی باشد. در واقع، ابااما مطرح می کند که در صورت اتخاذ مقام ریاست جمهوری نظامیان مستقر در عراق را در عرض 16 ماه بیرون خواهد آورد. در عین حال ابااما اضافه می کند که ایجاب یک نیروی نظامی کوچک برای آینده ی نامعلوم جهت حفظ منافع امریکا و دفاع از متحدین، لازم خواهد بود (نیویورک تایمز 14 ژوئیه 2008)، البته به نظر ابااما، اتفاقی می باید به تعداد نظامیان در افغانستان افزود که اخیراً جان مک کین نیز همین حرکت را بیان می کند. هر دوی آنها، جان مک کین و ابااما بارها و بارها تاکید کرده اند که در سراسر جهان و نه فقط در افغانستان، پاکستان و عراق و در صورت عدم تطبیق غنی سازی اورانیم در ایران امریکا حق دارد با اتخاذ روشهای دیپلماتیک و حتی نظامی، از منافع "امنیتی، و ملی" خود دفاع کند. این خط فکری آشکار می کند که ابااما همراه با مک کین در جایی که منافع ارتجاع سرمایه داری به خطر بیفتد، بدون رعایت حق استقلال در سایر جوامع آنها را به مثابه ی میدانی برای سرکوب مقاومت از طرف رژیم ها و جنبش های ملی و در جهت تامین برنامه های سلطه جویانه امپریالیسم امریکا ارزیابی میکنند.

اباما در راستای دفاع از منافع هژمونیک امریکا به نقش با اهمیت اسرائیل واقف بوده در سخنرانی خود در کنفرانس ای پک (AIPAC) می گوید که "ما از تمامی قدرت امریکا برای فشار به ایران استفاده خواهیم نمود. من منظور همه ی قدرتی است که در دست باشد که ایران را از دسترسی به سلاح اتمی باز بداریم" (الکساندر کاکبرن، دی نیشن، 23 ژوئن 2008). ابااما و مک کین هر دو می دانند که برای حفظ نظم جهانی و جایگاه امریکا در رهبری جهان سرمایه داری نیاز به دسترسی به بازار اقتصادی و حتی نظامی، از منافع "امنیتی، و ملی" خود انرژی و مناطق استراتژیک مثل خاورمیانه در صدر برنامه آنها می باشد. آنها مصمم خواهند بود که در پروسه ی استخراج، و حمل نفت خام و مواد حاصله از آن وقفه ای نیافتد و مسلماً به روشها/تاکتیک های متفاوت روی خواهند آورد. البته تفاوت ایجابی همچنان بین هر دو کمب وجود دارند و مثلاً در رابطه با سیاست انرژی بسیاری از متخصصین می دانند که نفت به مثابه ی یک منبع دائم برای انرژی، همواره وجود نخواهد داشت و علاوه بر ضرورت تقلیل در استفاده بی رویانه از آن در روی آوردن به بدیل های دیگر مانند تولید انرژی از نور خورشید، جریان باد، و اتانل (گرفته شده از محصولات کشاورزی) و حتی در صورت امکان حفاری هرچه بیشتر در آبهای کنار اقیانوس و مناطق ممنوعه ی دیگر، در بین دو کاندید اختلافات جدی وجود دارد. اما اصل قضیه این است که تا آن زمانی که اقدامات خود کفایانه و بدیل های دیگری هنوز وابستگی ندیای غرب و بویژه امریکا را به نفت خام تقلیل نداده و حجم نزدیک به 86 میلیون بشکه نفت با بیشتر در روز همواره مصرف گردد، هر دو کاندید به ضرورت حمایت از سیاست های امپریالیستی برای کنترل منابع نفتی و بویژه در خاورمیانه واقف هستند.

در آن رابطه، بوش و جنبی تلاش نموده اند که به همکاران و شرکای خود در حوزه خصوصی چه نفتی و چه نظامی خدمت لازمه را بکنند، نمونه هالیبرتن در عراق یکی است و در هفته های اخیر هم که آشکار شد دوباره کمپانی های نفتی بزرگ مثل اگساکس موبیل، شل، توتال و بی پی بعد از 36 سال توانسته دوباره به صنعت نفت عراق چنگ ببندازند. در پاییز گذشته در یک مصاحبه با نیوزویک، رییس قبلی اگساکس، لی ری موند به این موضوع اشاره کرده بود که "در عراق نفت خام عظیمی وجود دارد و ما در گذشته به کنسرسیوم متشکل از 4 کمپانی تعلق داشتیم که صدام حسین اخراج نمود... (اما) ... ما عملاً همه ی کشور را در دست داشتیم (نیویورک تایمز 19 ژوئن 2008).

به این مسله نیز باید توجه گردد که دیگر دورانی که کمپانی های نفتی غرب کنترل بسیار زیادی به منابع نفتی داشتند و در سالهای 1960 حدود 80 درصد بود، گذشته است و در مقطع کنونی کمپانی های نفتی غربی تنها 10 درصد از کنترل نفت جهان را در دست دارند. در عوض 77 درصد از کنترل منابع نفتی در دست شرکت های نفتی دولتی می باشد. در دو دهه ی گذشته، در کشورهای تولید کننده ی نفت بخاطر عوامل بسیار و از جمله رشد اقتصاد و تکنولوژی، وابسته شدن سطح بیشتری از تولیدات صنعتی به منابع نفتی و همچنین مسلط گردیدن رژیم های رانتیر، شرکت های دولتی نفتی با سرعت بیشتری حجیم تر و قدرتمند شده اند و اکنون 15 تا از 25 کمپانی بزرگ نفتی در جهان را تشکیل می دهند (مادر جونز،

می/ ژوئن 2008: 40). کمپانی هایی مثل گاز پوم در روسیه، آرامکو در عربستان سعودی، پتروچاینا در چین و شرکت ملی نفت ایران مقادیر وسیعی سرمایه نقد در اختیار دارند که طبیعتاً بخاطر عدم وجود دمکراسی و حساسی، مورد سوء استفاده نخبگان اقتصادی/ سیاسی بوده و بویژه بوسیله ی حکومت های خودکامه در جهت حفظ نظام های موجود بکار زده می شوند. این حکومت های رانتیر نفتی به رقبای بزرگی برای کمپانی های نفتی امریکا و غرب و سرمایه های بزرگ تبدیل شده اند و یکی از عوایب آن کشتادن قدرت های بزرگ غربی و تا حدی امریکا به پای مذاکره و همکاری با این رژیم ها خواهد بود.

در رابطه با ایران و رژیم خودکامه ی مذهبی آن که ماحصل یک انقلاب شکست خورده بوده و هم اکنون بخاطر درگیری نظامی امریکا در عراق و افغانستان از موقعیت ویژه ای برخوردار است، در میان سیاستمداران رژیم امریکا و هر دو کاندید آن تحولاتی از لحاظ چگونگی برخورد در ایران در حال شکل گیری است. این موضوع برای طیفهای حکومتی روشن است که بروز یک برخورد نظامی بین امریکا و اسرائیل در یک طرف و ایران در طرف دیگر موجب واکنش ها و برخوردهای خطرناک نظامی در کل منطقه خواهد شد که در واقع ثبات سیاسی/ اقتصادی و اجتماعی در کل دنیا را به هم خواهد زد. واقیعتاً جهان امروز نشان می دهد که بویژه در ماه های اخیر بخاطر عواملی مانند ادامه ی اشغالگری و جنگ در عراق و افغانستان، برنامه های اتمی رژیم ایران و تهدیدهای امریکا علیه آن و سرایت فعالیت های احتکار به بازار نفت، قیمت نفت بالا رفته به حدود 140 دلار به بشکه نفت رسیده و به رکود اقتصاد در امریکا و افزایش تورم در سراسر جهان منجر گردیده است. پیشاپیش، به دلایل زیاد و از جمله بخاطر بحران های دورانی و ساختاری اقتصادی و بحران انباشت تولید، وضعیت اقتصادی دنیا ناپایدار تر شده است.

امریکا دهه ها است که بخاطر به اشباع رسیدن تولیدات صنعتی و هجوم فعالیت های اقتصادی به عرصه ی مالی و به گفته ی پل سویزی در سال های 80 مالی شدن پروسه ی انباشت سرمایه، با بحران های جدیدی در سرمایه داری روبرو گشته است. اگر از سال های 1970 فعالیت های بانکی- مالی به مثابه ی محرک اصلی اقتصاد امریکا را به حرکت در می آورد، در سال های اخیر این فرایند اقتصادی نیز سرانجام با شروع ترکیدن حباب های حاکی از بحران در بازار مسکن، دوباره با رکود اقتصادی جدیدتری روبرو گشته است. سیاستمداران امریکا مسلماً هر دو جناح جمهوریخواه و دمکرات از این بیم دارند که با ادامه تنزل در ارزش دلار و احتمال حذف و یا تعویض دلار از جایگاه فعلی قیمت گذاری برای نفت و احتمال فرار سرمایه های خارجی از بازار امریکا که حامل سهام در اوراق قرضه دولتی می باشند، امریکا با ورشکستگی عمیق تری روبرو گردد. به گفته تهمورث کیانی "کنترل، تنظیم و جریان مداوم و بی خدشه ی نفت و قیمت گذاری آن برپایه ی دلار، در حفظ نظام مالی کنونی نقشی تقریباً تعیین کننده ای دارد" آرش تیرماه 1378، شماره 101، ص 149).

در این گذرگاه است که وضعیت ژئوپلیتیک ایران در منطقه خلیج فارس که بیش از 60 درصد نفت جهان از آنجا می گذرد بسیار اهمیت پیدا می کند و وجود یک رژیم مجهز به اینولوژی مذهبی وخصالت ناپهنگام و ناپایدار آن در ندیای امروز که رفتاری غیرقابل پیش بینی و بدور از عرف معمول در سرمایه داری مدرن داشته، به مناسبات بازار آزاد و سیستم قضایی بین المللی پایبند نبوده و صاحب قدرت و تکنولوژی لازم برای ایجاد سلاح های اتمی باشد، تحمل نمی شود. در واقع مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی تنها از دریچه ی پیشبرد منافع امپریالیستی کمپانی های امریکایی انجام نمی گیرد، بلکه حفظ نظم جدید جهانی تحت هژمونی امریکا مسئله اصلی بوده بدین خاطر است که احتمال ظهور جنگ دیگری در منطقه، سیاستمداران امریکا و حکومتگران ایران را به عقب نشینی های تدریجی و به احتمال زیاد به پای میز مذاکره و نهایتاً عادی شدن روابط خواهد کشاند. اما جدا از این تحولات سیاسی، عوامل مؤثر در فرایندهای اقتصادی به فعل و انفعال خود ادامه می دهند. پیشاپیش بسیاری از سرمایه گذاران با این فرض که امکان برخورد نظامی بین امریکا و ایران وجود دارد به عرصه ی خرید سهام نفت در اشکال اوراق متنوع مالی و بویژه نوع بسته بندی شده و قابل مبادله ی آن (سیکوریتیز) با قیمت های 140 دلار، 150 دلار و حتی بیشتر از آن برای هر بشکه نفت روی آورده امیدوار هستند که در صورت حمله نظامی و افزایش سریع قیمت نفت به بالای 200 دلار سودهای افسانه ای به جیب بزنند (دی نیشن، 7 ژوئیه 2008، مایکل. تی. کلیر).

با توجه به این فاکتورها و منافع استراتژیک امریکا است که میانه روها در هر دو حزب دمکراتیک و جمهوری خواه در حوزه سیاست خارجی و شکل برخورد به ایران به بازبینی های جدیدی روی آورده اند. اما در میان آنها هنوز سلیقه ها و تاکتیک های متفاوت و مهم به چشم می خورد. به گفته ی نوعمی کلاین حتی در این مقطع از بحران، جناح های محافظ کارتر دولت امریکا هنوز با توسل به پدیده ی "عامل ترس" و با استفاده از معضل "افزایش در قیمت نفت"، برای خدمت به منافع کورپوریشن های بزرگ و شرکای خود در بازار آزاد به برنامه هایی مانند حفاری در "انوار"، آبهای کنار سواحل، مناطق ممنوعه در قطب شمال روی می آورند (دی نیشن، 21 ژوئیه 2008). واقیعت این است که در ندیای سرمایه داری بسیار مصرف گرا، امروزه بیش از 70 درصد انرژی از 13 اذغال سنگ و سوخت فسیلی (نفت و گاز) استخراج می گردد. امریکا حدود 60 درصد (33 میلیون بشکه در روز) از پترولیوم مورد نیاز خود را وارد می کند که 30 درصد (7 میلیون بشکه در روز) از آن از منطقه خلیج فارس تامین می گردد. بدیهی است که در دراز مدت، نخبگان سیاسی و نیز شرکای اقتصادی آنها طالب تقلیل در وابستگی امریکا به منابع نفتی و بویژه نفت خاورمیانه می باشند. حتی جورج بوش در مقاطعی اذعان داشته است که امریکا می باید از معضل "وابستگی به نفت در

خاورمیانه" عبور کند (مادرجوز، می/ ژوئن 2008: 31). اما مسئله اساسی این است که تغییر دادن منابع انرژی از سوخت فسیلی به بدیل های دیگر مانند اتانول (تولید انرژی از محصولات کشاورزی)، جریان باد و نور خورشید بطور سریع انجام نمی گیرد و حتی در صورت عملی شدن آنها به گفته ی پل رابرتس، این بدیل ها هنوز برای اقیانوسی از نفت لازم "جانسین های واقعی" نیستند.

رعایت و تقلیل در مصرف از استفاده از نفت بخشی از راه حل بنظر می رسد اما با توجه به وجود رقابت جدی از طرف قدرت های دیگر جهان و بویژه ظهور چین و هندوستان به مثابه ی واردکنندگان بسیار حجیم نفت، برای سیاستمداران امریکا، ضروری بنظر می رسد که مناطق استراتژیک نفتی در زیر کنترل امریکا قرار گیرند. در پرتوی این احساس خطر از طرف امپریالیسم امریکا است که چگونگی برخورد با رژیم ایران در معادلاتی فرغنج تر قرار می گیرد. هر دو کاندیدای ریاست جمهوری با هدف اینکه هژمونی امریکا در منطقه خاورمیانه تحکیم گردد، سیاست های نسبتاً متفاوتی را برای ارایه می کنند. اگر بوش و مک کین عمدتاً بر طیل امکان بورش نظامی و جنگ کوبیده اند (در هفته های اخیر تحولاتی بوجود آمده است)، آبانما با ارایه ترکیبی از دیپلوماسی اول و نهایتاً اعمال قدرت نظامی، همان هدف مشترک را به پیش می برد. آبانما، ملبس به فلسفه سیاسی لیبرال دمکراسی و تمرکز بر روش های دیپلماتیک تاکید می کند که در صورت انتخاب به ریاست جمهوری به پای سیاست هایی از جمله مذاکره با دشمنان امریکا یعنی ایران، سوریه و کوبا رفته، سیاست شکنجه را پایان داده، زندان گوانتاناما را می بندد و حرکت های تک روانه و جنگ های پیش گیرنده را متوقف کرده، روابط با متحدین را بهتر نموده و به معاهده ی طرفدار محیط زیست، (کیوتو) متعهد شده در جهت ایجاد جهانی عاری از سلاح های اتمی قدم برخواهد داشت. اعلام این نوع سیاست ها در میان افشار زحمتکش و محروم، طبقات متوسط، اقلیت های قومی بویژه سیاهان امیدهای فراوانی بوجود آورده است. در عین حال آبانما بخاطر وفاداری به حفظ نظم اجتماعی در امریکا و پیشبرد سیاست خارجی مورد تایید نخبگان اصلی در هر دو حزب دمکراتیک و جمهوریخواه موفق به ایجاد طرفدارانی نیز در میان افشار مرفه و صاحبان سرمایه و ثروت در این جامعه گردیده است. در واقع سیاستمداران با قدرت در حزب دمکراتیک و از جمله براک آبانما توسل به عمل نظامی و از جمله حمله به مناطق مرز نشین پاکستان با افغانستان، ایجاد ارتش متناسب با ضرورت های قرن 21 و افزایش نیروهای نظامی در افغانستان را محتمل دانسته حتی احتمال حمله ی نظامی به ایران را کاملاً نفی نمی کنند. در این رابطه، آبانما بارها تاکید کرده است که از اسرایلی میباید بی دریغ حمایت گردیده و در صورت ریاست جمهوری تا 10 سال آینده حدود 30 میلیون دلار به این کشور کمک خواهد شد تا برتری نظامی خود را در منطقه حفظ کند (رابرتس درفینسن، دی نیشن، 21 و 28 ژوئیه).

بطور خلاصه: در صورت انتخاب به ریاست جمهوری، هر کدام از کاندیدهای دمکرات و جمهوری خواه، مسیر تغییر ناپذیر هژمونی طلب و مدافع منافع شرکت های عظیم را ادامه خواهند داد. جان مک کین به احتمال زیاد سیاست خارجی نسبتاً تعدیل یابنده در سال های آخر بوش را به جلو خواهد برد. و همانطور که کاندیدز رایس می نویسد ترکیبی از ارزش های دمکراسی خواهی و بازار آزاد را همراه با سیاست های واقع بینانه تری در جهت تحکیم هژمونی امریکا در مناطق ژئوپولیتیک جهانی و بویژه در خاورمیانه به جلو خواهد برد. براک آبانما سیاست خارجی چندان متفاوتی از مک کین نخواهد داشت وی نیز به این مسئله واقف است که پیشبرد سیاست های خارجی و برنامه های انرژی و اقتصادی علیرغم هر نوع ویژگی در آنها هنوز میباید نهایتاً در مسیر حفظ نظم نوین سرمایه داری جهان که یکی از محصولات اصلی آن تعهد به سیستم تامین کننده ی منافع قدرت های اصلی جامعه یعنی شرکت های عظیم اقتصادی و صاحبان بسیار ثروتمند آنها و نه اکثریت توده های مردم می باشد، انجام گردند.

4- واکنش های رژیم ایران

در مقابله با اهداف امپریالیستی امریکا و سیاست های پیشنهادی از طرف هر دو کاندیدای احزاب جمهوری خواه و دمکراتیک، رژیم ایران به عکس العمل های جنجالی و گاه متناقض متوسل می گردد. وجه مشترک در میان جناح اصول گرا و اصلاح طلب این است که بین جان مک کین و براک آبانما در رابطه با اشکال و شیوه های پیشبرد سیاست خارجی تفاوت های محسوسی قابل می شوند. برای آنها کاملاً روشن است که رییس جمهور آینده در امریکا، چه دیدگاه تند رو و محافظ کار داشته باشد و یا نظرگاههای معتدل تر و لیبرالی را با خود حمل کند، نهایتاً در جهت حفظ نظام سیاسی/ اقتصادی فعلی و هژمونی امپریالیستی امریکا در جهان و بویژه در منطقه خاورمیانه قدم بر می دارد، اگرچه بر مبنای حرکت و تاکیدات نسبتاً متفاوت برنامه ریزی خواهد نمود. حکومتگران اصلی در رژیم ایران و بویژه علی خامنه ای می دانند که در این چند ماهه ی باقی مانده از دوران رییس جمهوری بوش، بهتر است مسیر روابط دو کشور در یک فضای توأم با دیپلوماسی و تا حدی ناروشن و نامعلوم از لحاظ مضامین و جهت گیری بجلو رود. هدف اصلی برای سردمداران رژیم هموار نمودن روابط دیپلماتیک با جهان غرب و ایجاد ثبات و امنیت سیاسی/ اجتماعی در درون جامعه و در واقع آماده شدن فضای سیاسی برای از سرگیری مذاکرات و احتمالاً پذیرش بخشی از خواست های امریکا مثل تطبیق ساختن موثقی غنی سازی اورانیوم و نهایتاً توافق و همکاری با اروپا و امریکای هژمون گرا می باشد.

به نظر نگارنده، مجموعه ی محافظه کاران واقع گرا و اعتدال گرایان لیبرال در هر دو کشور، با توجه به اینکه حیات سیاسی رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی در ایران و تسلط امپریالیستی امریکا در منطقه ی استراتژیک خاورمیانه تثبیت گردند، خواهان حل اختلافات بطور مسالمت آمیز می باشند. وگرنه در صورت به خطر افتادن جایگاه سیاسی حکومتگران جمهوری اسلامی در یک طرف و منافع امپریالیستی

در طرف دیگر، و بروز عامل ناچار شدن، امکان بیشتری برای رویارویی نظامی بوجود می آید. ذکر این مطلب مهم است که سردمداران جمهوری اسلامی به هیچ وجه دواطلبانه به پای استقرار دمکراسی سیاسی و در واقع نواختن ناقوس مرگ حکومت خود نخواهند رفت و سیاست پردازان حکومتی در امریکا نیز، وابسته به هر حزب که باشند، هیچگاه به تثبیت رژیم جمهوری اسلامی که مجهز به سلاح های اتمی نیز باشد تن نخواهند داد.

به هر حال، با توجه به عوامل بسیار و از جمله آن تعداد که در صفحات قبلی به آنها اشاره شد، در میان حکومتگران در هر دو کشور تمایل به عادی نمودن روابط دیپلماتیک قویاً وجود دارد و در این ارتباط تلاش هایی در میان هر دو طرف انجام می گیرند. در این ارتباط، در میان سخنان و نوشته های تعدادی از مقامات و تئوری پردازان رژیم اشاراتی یافته میشوند که ذکر آنها به روشنتر شدن قضیه کمک می کند. منوچهر متکی، وزیر امور خارجه ایران می گوید (احتمالاً به درستی) که گزارشات و اخبار انتشار یافته در برخی از جراید غربی مثل نوشته ی اخیر سیومر هرش در هفته نامه ی امریکایی نیویورکر و اختصاص بودجه ی 400 میلیون دلاری علیه ایران حاکی از پیشبرد "جنگ روانی" علیه ایران "برای اهداف دیگری و نه خود جنگ" می باشد زیرا امریکا "بعد از شکست های پی در پی در خاورمیانه" در موقعیتی نیست که وارد یک جنگ دیگر شود (اطلاعات بین الملل 14 تیر 1387/2008، 4 ژوئیه). در روزنامه ی اعتماد ملی عنوان می گردد که « سخنان لاریجانی بازتاب دهنده ی نگرانی های بخش وسیعی از ایرانیان است که با نگرانی مسینر پیرونده هسته ای ایران را دنبال می کنند... این روزها پرونده در پیچ تندی قرار گرفته و باید طرفین را به آرامش و عدم فروغلتیدن در پیچ افراط و تندروری فراخواند... گویا آنها (جمهوریخواهان) بدشان نمی آید امریکا را درگیر بحران جدیدی نمایند و با این ترغیب شرایط را برای آبانما جوان سخت نمایند" (اطلاعات بین الملل 7 تیر 1387/2008، June 27, 2008).

در هفته های اخیر دولت بوش با ایجاد تغییر در سیاست قبلی خود و حذف این پیش شرط که ایران ابتدا اورانیوم را معلق بکند، با شرکت در مذاکرات و ارائه بسته ی پیشنهادی جدید، علاوه بر امتیازات اقتصادی، موضوع "انجماد در ازای انجماد"، یعنی اگر ایران غنی کردن را بطور موقت متوقف کند، تحریم های جدید دیگری از طرف 5+1 کشور در نظر گرفته خواهد شد، را مطرح کرد و یک مقام عالی رتبه وزارت امور خارجه را به پای نظارت در میز مذاکرات فرستاد. در مقابل پاسخ های مثبتی نیز از طرف حاکم اصلی در ایران یعنی خامنه ای و مشاور امنیتی او علی اکبر ولایتی دریافت نمود که تویذ از وجود یک نقطه ی عطف دوران ساز در روابط بین امریکا و ایران می دهد. پیشاپیش، نشریات حکومتی خبر از نشانه های تغییر و چرخش در مواضع امریکا از "انعطاف ناپذیری" به "دیپلوماسی" را می دهند و با اشاره به متغیرهایی مثل رکود اقتصادی، رشد تورم و بحران انرژی، نتیجه بخش بودن دیپلوماسی با کره شمالی و مذاکرات بین اسرایلی و حماس و حزب الله در طرف دیگر (اطلاعات بین المللی 18 تیر ماه 2008/1387، July 8)، به امکان زیاد عادی شدن روابط دیپلماتیک بین هر دو کشور اشاره می کنند.

البته نمونه هایی از چل های سیاسی در بین طیف های اعتدال گرا و تندرو در سطره جراید داخل کشور دیده می شود و می توان گفت که تحلیل هایی در مخالفت و یا موافقت با از سرگیری روابط دیپلماتیک بین ایران و امریکا انعکاسی از خطوط سیاسی مطرح در میان حکومتگران نیز می باشد. برای مثال، صادق زیبا کلام که یکی از نظریه پردازان متعلق به طیف اعتدال گرا است در دفاع از برقراری روابط دیپلماتیک عنوان می کند که اتفاقاً علیرغم ابراداتی که به خیلی از برنامه های احمدهی نژاد وارد است، وی بخاطر داشتن خصوصیتی مثل "جسمارت و شجاعت فردی"، شخصیتی سیاسی است که می تواند به این امر جامعه ی عمل ببوشاند (اعتماد ملی، قید شده در اطلاعات بین الملل 31 تیرماه 1387)، در همراهی با این نظریه، علی اکبر عبدالرشیدی در یادداشت خود در همان شماره ی اطلاعات بین الملل از "استشمام بوی دتانت" در فضای سیاسی بین دو کشور خبر داده از دولت امریکا که حال به "شکست سیاست خارجی سی ساله شان در برابر امریکایی را از بازار ایران محروم کرده است".

در مخالفت با این خط فکری، حسین شریعتمداری، مدیر روزنامه کیهان می نویسد که حضور نمایندگان ایران و امریکا در نشست با گروه 5+1 نباید به "مفهوم عقب نشینی ایران از دیدگاه قبلی و پذیرش مذاکره مستقیم با امریکا" تلقی گردد. روزنامه جمهوری اسلامی نیز با تاکید بر پیش حاکی از "توهم دوستی با شیطان بزرگ" و ذکر مواضع "پر صلابت" و "تغییر ناپذیر" خامنه ای، موضوع "از سرگیری رابطه با امریکا" را مشروط بر مواردی مثل "عذرخواهی امریکا از ایران بخاطر دخالت های گذشته، آزاد سازی اموال و دارایی های ایران که توسط امریکا بلوکه شده و دادن تعهد کتبی مبتنی بر خودداری از دخالت در امور داخلی در آینده" دانسته، نظر مساعد "رهبری" را در این رابطه حیاتی می داند (اطلاعات بین الملل، اول مرداد 1387).

در خاتمه می توان این جمع بندی را ارائه داد که سیاستمداران واقع گرا در هر دو طرف، ایران و امریکا، با ارزیابی جدیدتر از تحولات کنونی در منطقه خاورمیانه و جهان و با هدف حفظ هژمونی جهانی (از طرف امریکا) و موقعیت منطقه ای (از جانب ایران)، حرکت در جهت انجام مذاکرات و عادی کردن روابط دیپلماتیک را یک اقدام حیاتی می دانند. هر دو جناح هینت حاکمه در امریکا یعنی طیف های وابسته به حزب جمهوری خواه و حزب دمکراتیک و کاندیدهای آنها، جان مک کین و براک آبانما، علیرغم داشتن اختلافات تاکتیکی، در صورت انتخاب هر کدام به ریاست جمهوری به احتمال زیاد این مسیر را طی خواهند کرد.

پایان 28 ژوئیه 2008